PDF Compressor Free Version

ISSN:1735-0131

آرمان

با آثاری از:

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ابوالحسن نجفی، رضا سید حسینی، سودابه فضایلی، محمدعلی شاکری یکتا، بهمن توسی، روح ا... مهدی پور عمرانی، ایرج صف شکن، شیوا مسعودی، م-حسن بیگی، ثریا داودی حموله، محمد حقوقی و مارگریت یورسنار، فرانچسکو ماندرینو، خوزه ئی رو و...

ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
۳۲
مهر ۱۳۸۳ - قیمت ۵۰۰ تومان

ویژه‌نامه انجمن نویسندگان

گلبرگ دیگری
در دست باد
بهمن توسی هم رفت

فارنهایت ۹/۱۱
رسوایی بزرگ کاخ سفید

میراث‌های فرهنگی، خواب شیرین و کابوس‌های تلخ

PDF Compressor Free Version

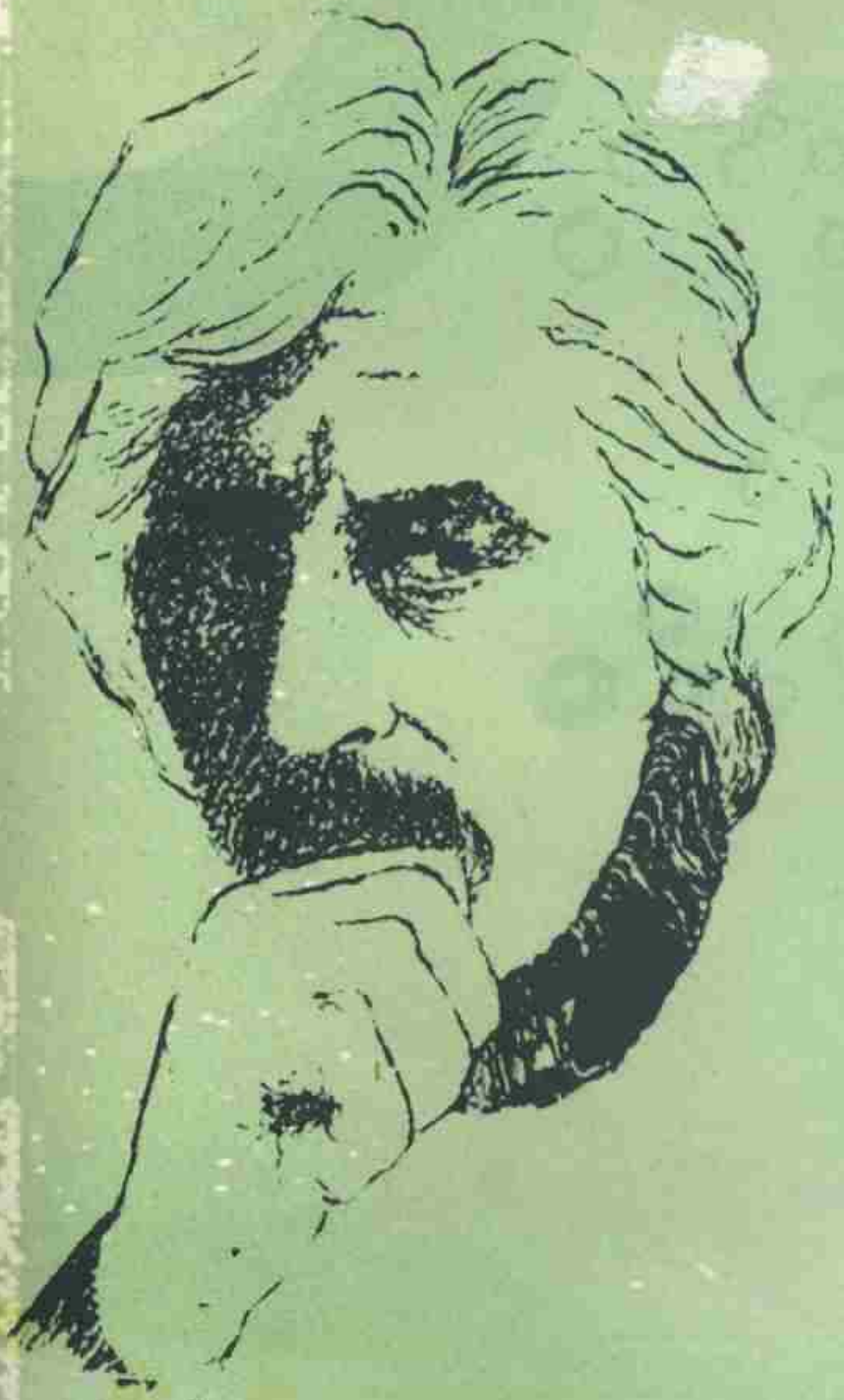

پرواز

وقتی پرنده‌ای را
معتاد می‌کنند
تا فالی از قفس به درآرد
و اهدا نماید آن فال را به جویندگان خوشبختی
تا شاهدانه‌ای به هدیه بگیرد
پرواز...
قصه‌ای بس ابلهانه‌ای است
از معبر قفس

سرخ و آبی

تو را به سرخ
به آبی
تو را به پاکی و رادی
تو را به آزادی
تو را به عشق
به آبی
به گیسوان شب و دم سینه شادی
عروس باش
عروسک مباش!

نصرت رحمانی

PDF Compressor Free Version

یادداشت نخست

یک صفر دشت برای کارنامه خاتمی

نمی‌دانم مخاطب این یادداشت چه کسی یا کسانی باید باشند. مسئولان اقتصادی کشور؟ برنامه‌ریزانی که برای فعالیت‌های فرهنگی برنامه ریزی می‌کنند؟ یا سرمایه دارانی که به پشتوانهٔ پول و قدرت و روابطشان با بعضی از مراکز قدرت و برخی از افراد به خودشان حق می‌دهند هر روز بار سنگین‌تری از گرانی را بر شانه‌های خستهٔ این مردم بگذارند و استخوان آنان را زیر فشار هزینه‌ها خرد کنند. شاید هم اگر شخص آقای خاتمی رئیس جمهوری را که ظاهراً تاب و تحمل بیشتری برای شنیدن فریادها دارند مخاطب قرار دهیم! به لطف و عنایتی هم دست کم در حد به‌به‌امفتخر شویم اما برای کسی که از سر درد فریاد می‌زند مخاطب انتخابی نیست. او فریاد می‌زند تا صدایش را به هر گوشی که تاب شنیدن دارد برساند و این نوشتار فریادیست از سر درد!

ظاهراً همهٔ مسئولان کشور جدا از خط و ربط سیاسی شان، چپ یا راست میانه رو یا افراطی دغدغهٔ مشترکی دارند که با عنوان «فرهنگ» از آن حرف می‌زنند و از ضرورت توجه به اهمیت آن، سخن می گویند. گیریم هر کدام تعبیری از فرهنگ دارند متفاوت یا دیگری، و هر کدام بنابر نوع نگرش و اعتقادات نگرش سیاسی و جهان بینی خاص خود، تعریفی از فرهنگ به دست می دهند که هر چه باشد به ناچار باید در یک مورد هم عقیده باشند که توسعهٔ فرهنگی در هر شکل و تعریفی نیازمند ابزاریست که یکی از این ابزارها رسانه‌های مکتوب است. و رسانهٔ مکتوب نیز تعریف مشخصی دارد و آن چه در قالب این تعریف می گنجد کتاب و مجله و روزنامه است.

با چنین باوری گران شدن کاغذ، آن هم تا حد سه برابر قیمت گران قبلی، واقعه‌ای است که نفس روی دادن آن بر همه ادعاهای فرهنگی و ضرورت توجه به توسعهٔ فرهنگ خط بطلان می کشد و مدعیان را در برابر این پرسش قرار می‌دهد که آیا حکایت دم خروس و آن قسم معروف را شنیده‌اند یا نه. ظاهراً در این میان سید محمد خاتمی به عنوان یک شخصیت فرهنگی که با شعار توسعهٔ سیاسی و فرهنگی به میدان مبارزات سیاسی قدم گذاشت و در همهٔ سال‌های خدمتش بر مسند ریاست قوهٔ مجریه از ضرورت توجه به مسایل فرهنگی و اهمیت اطلاع رسانی و نقش آن در توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور سخن گفت، بیش از هر کس دیگری باید پاسخگوی این پرسش باشد که دلیل این گرانی هول‌انگیز چیست و چرا باید چنین اتفاقی بیافتد و بعد این که آیا پاسخی برای ضرر و زیانی که از این طریق متوجهٔ بسیاری از رسانه های مکتوب شد وجود دارد؟ آخر مگر نه این که سال، سال پاسخگویی است؟

آقای رئیس جمهور خوب می‌دانند که مطبوعات در ایران با چه مشکلات و دشواری‌هایی روبرو هستند و این را هم می‌دانند که انتشار یک روزنامه یا مجله با تحمل چه رنج‌هایی همراه است و نیز به خوبی آگاهند در کشوری که تیراژ کتاب‌ها و شمار کتاب خوان‌ها ارقامی تاسف برانگیز را می سازند، محلات و روزنامه‌ها تا چه حد می توانند به افزایش زمان سرانهٔ مطالعه و ایجاد میل به خواندن در بین تودهٔ مردم کمک کنند و حتی نشریات سرگرم کننده هم که ظاهراً بار فرهنگی کمتری دارند به عنوان یک وسیله ارتباطی و اطلاع رسان چه نقشی را در افزایش آگاهی‌های اجتماعی ایفا می کنند به خصوص که همین نشریات عاملی برای پر کردن اوقات فراغت تودهٔ مردم و به‌خصوص طبقات متوسط و فرودست جامعه‌اند، مردمی که از امکانات بسیار کمتری نسبت به طبقات مرفه برای گذران اوقات بیکاری برخوردارند و دل خوش‌اند به خواندن مجله‌ای یا روزنامه‌ای و اگر توجه کنیم که پر کردن حتی بخشی از اوقات فراغت با همین نشریات تا چه اندازه مانع از کج رفتاری‌ها و کج اندیشی‌هایی می شوند که برآمده از بیکاری و خالی ماندن اوقات بیکاری است، اهمیت وجود و لزوم تداوم انتشار -حتی نشریات سرگرم کننده بیشتر آشکار خواهد شد. در چنین

PDF Compressor Free Version

شماره ثبت: ۹۲۸۴
تاریخ: ۸۳/۶/۱۴
کتابخانه ملی ایران

آزما
ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
شماره ۳۲ ـ مهر ۸۳

۹ نگاه
۱۴ گفت‌وگو
۱۸ بررسی
۲۰ کافه فیروز
۲۱ پرونده
۲۹ شعر
۳۴ نقد
۴۴ داستان خارجی
۴۸ داستان ایرانی

ساگان، خاموشی لبخند پر رمز و راز

ساگان مرد. فرانسواز ساگان، نویسنده‌ای که معروف‌ترین اثرش را زمانی خلق کرد که فقط هیجده سال داشت. زنی که پس از مرگش ژاک شیراک رئیس جمهور فرانسه درباره او گفت: «فرانسه یکی از درخشان‌ترین و حساس‌ترین نویسندگان خود را از دست داد. ساگان نمادی برجسته از نسل خود بود که به ارتقای موقعیت زنان در فرانسه کمک کرد.»

فرانسواز ساگان به هنگام مرگ ۶۹ سال داشت. چنین سن و سالی معمولاً سن پخته‌گی بسیاری از نویسندگان معروف جهان است، و به تعبیر دیگر سنی است که بسیاری از نویسندگان در حول و حوالی آن به شهرت می‌رسند.

اما فرانسواز ساگان که زندگی‌اش در ۶۹ سالگی به پایان رسید طعم گس شهرت را نیم قرن قبل از مرگش و در حالی که فقط ۱۸ سال داشت تجربه کرد. شهرتی ناگهانی، غیرمنتظره و عالم‌گیر.

ساگان در آن زمان با نوشتن کتاب «سلام بر غم» ناگهان به یک نویسنده مطرح جهانی تبدیل شد و به خاطر کم سن و سالی‌اش شگفتی همه را برانگیخت.

شهرت ساگان چنان غیرمنتظره بود و سن او برای رسیدن به چنین شهرتی چنان کم، که بسیاری از نویسندگان میهان سال آن زمان فرانسه و حتی کشورهای جهان قبای چنین شهرتی را برای اندام او گشاد می‌دانستند.

با وجود همه این مسائل «سلام بر غم» از مرزهای فرانسه گذشت و به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه شد و بیش از ۲۲ میلیون نسخه از آن به فروش رفت و در سال ۱۹۵۷ هم فیلم سازی به نام «انوپره مینجره» براساس آن فیلمی ساخت که مورد استقبال مردم قرار گرفت.

فرانسواز ساگان در سال ۱۹۳۵ در خانواده‌ای ثروتمند و در جنوب فرانسه متولد شد، روحیه او از جنس روحیه دختران هم سن و سالش نبود و رفتارهای عصیانگرانه‌اش باعث شد که او را به دلیل زیر پا گذاشتن مقررات مدرسه‌ای که در آن درس می‌خواند و متعلق به راهبه‌های کاتولیک بود از مدرسه اخراج کنند.

ساگان در تابستان سال ۱۹۵۳ ناگهان دیوانه بازی تازه‌ای از خود نشان داد. او خودش را در اتاقش حبس کرد و همان جا شروع به نوشتن کتابی کرد که چندی بعد با عنوان سلام بر غم منتشر شد و نام او را در ردیف نویسندگان بزرگ و معروف جهان قرار داد.

این کتاب داستان یک دختر نوجوان از یک خانواده ثروتمند است که برای پر کردن خلاء زندگی خود برای کشش معشوقه جدید پدرش توطئه چینی می‌کند.

فرانسواز ساگان بعد از آن به طور جدی به نویسندگی پرداخت و در طول زندگی‌اش بیش از ۴۰ رمان و نمایشنامه نوشت که «زن رنگ شده»، «نوعی خنده»، «موسیقی اتفاقی» از آن جمله است.

ساگان از نظر مردم فرانسه و بسیاری از تحلیل گران ادبی جهان، نمادی از طغیان جوانان در پاریس بعد از جنگ دوم جهانی و شکوفایی مکتب اگزیستانسیالیزم توصیف شده است و شاید به همین دلیل جایگاه او در تاریخ فرهنگ فرانسه بسیار فراتر از یک نویسنده است. چنان که ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه در مورد او گفته است، ساگان نمادی برجسته از نسل خود بود و نخست وزیر فرانسه نیز در بیانیه‌ای که به مناسبت مرگ او صادر کرد او را این گونه توصیف کرد.

«لبخندی غم زده، پر رمز و راز و مهجور و در عین حال شادی آفرین.»

مدیر مسئول و صاحب امتیاز:
دنیا عابد
سردبیر:
هوشنگ هوشیار
مشاور ماهنامه:
دکتر رضا کاشفی
ادبیات جهان:
سعید آذین
SaeidAzin@yahoo.com

عصر ترجمه:
همایش ماهیانه مجله آزما برای ارزش شناسی ترجمه
مشاوران و همکاران:
دکتر تجمه شمیری، دکتر عباس پژمان، نازنین نوذری، محمد قاسم زاده، جواد ذوالفقاری، گیتا کرکاتی
حروفچینی:
معصومه آقاحسینی
طراحی جلد و صفحه آرایی:
حمید الیاسی

امور عمومی:
عسل هاشمی سراج
چاپ جباری ۷۶۰۸۳۳۴
نشانی پستی مجله:
تهران صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵
تلفاکس: ۶۷۳۹۷۰۳
پست الکترونیک:
AMZA_m_2002@yahoo.com

- آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.
- نقل مطالب آزما با ذکر ماخذ باعث سپاس خواهد بود.
- مطالب فرستاده شده برای مجله بازپس داده نخواهد شد.

PDF Compressor Free Version

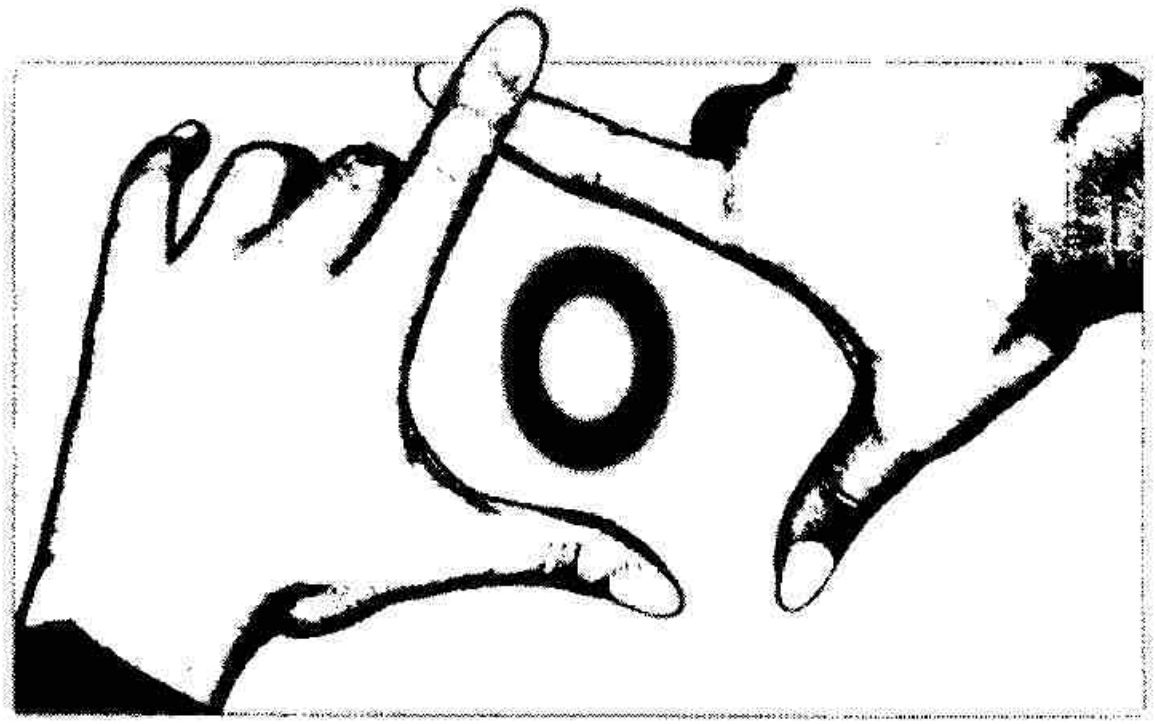

شرایطی افزایش ناگهانی قیمت کاغذ تا حد سه برابر طبعاً همه ادعاها را در مورد اهمیت نقش رسانه‌ها و حمایت از مطبوعات نقش بر آب می‌کند. آخر وقتی که ناگهان قیمت کاغذ داخلی با همه بی کیفیتی‌اش از کیلویی ۲۴۰ تومان در بازار آزاد به کیلویی ۶۵۰ تومان می‌رسد، چگونه می‌توان از حمایت اندیشه و فرهنگ و مطبوعات سخن گفت. البته گرانی پدیدهٔ تازه‌ای نیست. طی سال‌های اخیر کمر مردم ما، یعنی اکثریت مردمی که ثروت‌های باد آورده ندارند و یا درآمدی اندکی گذران زندگی می‌کنند زیربار گرانی خم شده است. آب گران، برق گران، نان گران، خورد و خوراک گران، هزینهٔ رفت و آمد گران، حتی هزینهٔ مردن و خلاص شدن از بار گرانی هم گران.

اما گرانی کاغذ مقوله دیگری است و پی آمدهای دیگری دارد و سؤال اصلی این است که چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟ آیا برنامه ویران ناظر بر فعالیت‌های فرهنگی مقصرند؟ آیا کارخانه‌های تولید کاغذ گناه کارند و یا تعدادی سرمایه دار محتکر بازاری و دلال‌های کاغذ که از سالی به سال دیگر میلیون‌ها تومان ثروت می‌اندوزند عامل این گرانی‌اند؟ آیا دستگاه‌های عریض و طویل دولتی دخیل در کار، توان آن را ندارند که مانع از بروز این افزایش قیمت‌های نامعقول و سرسام آور بشوند؟ آیا در ساختار دولت نیرویی وجود ندارد که بتواند مانع فعالیت دلال‌ها و واسطه‌ها بشود که یک جنس را صد دست نچرخانند و در هر چرخش مبلغی به قیمت آن اضافه نکنند؟ و درست در پیچ و خم جستجو برای یافتن پاسخ این پرسش‌هاست که با خبر می‌شویم یک نشریه دولتی ۵ هزار تن کاغذ وارداتی را که باید وارد بازار می‌شد تا قیمت‌ها افزایش نیابد یک جا خریده و انبار کرده است و ظاهراً برای مصرف روزنامه اما درباطن چه؟ آیا اقدام به چنین خریدی که باعث سه برابر شدن قیمت کاغذ در بازار آزاد شد حرکتی در جهت ایجاد فشار برای نشریات مستقل و به تعطیل کشاندن آن‌ها نبود و این که یک نمره صفر دیگر بر کارنامه عملکرد خاتمی اضافه شود.

وقتی که با چنین تمهیدی و در یک اقدام ظاهراً عادی و حرکتی قانونمند به عنوان تامین کاغذ مصرفی می‌توان ۵ هزار تن کاغذ را از بازار خارج کرد بدون آن که حتی شائبه احتکار در میان باشد و زمینه تعطیل شدن بسیاری از نشریات مستقل را فراهم ساخت و عرصه را برای تک‌تازی خود پاک‌سازی کرد و در عین حال ناتوانی‌های رقبا را نیز به رخشان کشید. کدام عقل سلیم خواهد گفت، نه امخصوصاً که از این طریق می‌توان صفری دیگر در کارنامه دولت خاتمی ثبت کرد که از همه صفرهای دیگری که تا به حال گذاشته‌اند پررنگ‌تر جلوه می‌کند.

... و اما

با وجود گرانی کاغذ و همه مشکلات دیگر، این شماره آزما هم منتشر شد و انتشار آزما ادامه خواهد یافت هرچند به کوششی دشوار و کمرشکن - و ما این دشواری‌ها را به خاطر باورهایمان و آن چه خود گمان می‌کنیم خدمت فرهنگی است بر خود هموار می‌کنیم و حفظ این صفحات را که عرصه‌ای هرچند محدود برای انعکاس صدای اهل اندیشه است وظیفه خود می‌دانیم.

در این شماره آزما صفحاتی را به زنده یاد مهدی اخوان ثالث اختصاص داده‌ایم و چند صفحه‌ای را نیز به استاد بهمن توسی شاعر، روزنامه نگار و خوش نویس که در شهریور ماه به ناگهان از بین ما رفت یکی از همکاران گفت: این شماره آزما تلخ است و از رفته‌ها بیشتر نوشته‌اید تا آن‌ها که هستند.

در پاسخ به این عزیز تنها می‌توانیم بگوییم از نگاه ما نه اخوان، نه صمد و نه شاعر و خوش نویس فرزانه بهمن توسی از رفتگان نیستند، آن‌ها زنده‌اند و زنده‌تر از بسیاری از کسانی که به ظاهر زندگی می‌کنند، اینان در آثارشان و در دل‌های مخاطبان خود زنده‌اند.

سردبیر

PDF Compressor Free Version

رویداد

سید حسینی با مینو مشیری در جنگل کتاب

اوایل شهریور ماه رضا سید حسینی همراه با مینو مشیری در یک مسافرت ده روزه به جنگل کتاب در فرانسه رفتند. سید حسینی درباره جنگل کتاب گفت منطقه‌ای در فرانسه هست که بسیار خوش آب و هوا و تقریباً مثل شمال خودمان است. هرسال در این منطقه جمعی از نویسندگان، ناشران و اهل فرهنگ دورهم جمع می شوند و کتاب‌های جدید و تجربیاتشان را با یکدیگر مبادله می کنند. وی گفت: تا به حال همیشه خارجی ها به عنوان مدرس به ایران می آمدند اما این بار ما ضمن دیدار و گفتگو با نویسندگان و ناشران فرانسوی قرار گذاشتیم تا همه کتاب‌های فارسی که تاکنون به زبان‌های مختلف اروپایی، انگلیسی، فرانسه و... ترجمه شده را سال آینده در این جنگل کتاب عرضه کنیم. در بازگشت از این سفر هم کمیته‌ای برای تهیه متن ترجمه شده این کتاب‌ها و ارائه آن همراه متن فارسی تشکیل شده تا در سال آینده به بهترین نحو بتوانیم در این گردهمایی فرهنگی شرکت کنیم.

محمد قاسم زاده و متون کهن فارسی

محمد قسم زاده سرانجام جمع آوری، ویرایش و آماده سازی مجموعه قصه های ادبیات کهن را به پایان رساند و این مجموعه را که برگزیده ای از متون معتبر ادبیات کلاسیک است در چند جلد آماده چاپ کرده و به انتشارات خوارزمی سپرده است. ظاهراً هر جلد این کتاب در مورد موضوع خاصی است از جمله زنان، قصه های عاشقانه و... قاسم زاده ضمناً در حال تدارک یک مجموعه گفتگو با نویسندگان و شاعران معتبر و پیشکسوت است که هر کدام به صورت یک کتاب مستقل چاپ خواهد شد. از افرادی که قاسم زاده با آن ها مصاحبه خواهد کرد می توان به سیمین دانشور - دکتر شفیعی - کدکنی اشاره کرد.

ضمناً رمان تاریخی «توراکینا»ی قاسم زاده نیز به چاپ دوم رسیده است. توراکینا سرگذشت زنی است به نام توراکینا خاتون در قرن هشتم که پیوند می خورد با فردی در عصر ما که زندگی نامه توراکینا را می نویسد. توراکینا در ۳۳۶ صفحه برای دومین بار به چاپ می رسد.

ناصر تقوایی با دکترا و گل سرخ

ناصر تقوایی مستندساز و کارگردان سینما درمراسم جشن پر از حرف و حدیث خانه سینما از سوی مهری مهرنیا که به زحمت و به کمک مریلا زارعی روی صحنه رفته بود مورد انتقاد قرار گرفت و این هنرمند قدیمی سینما که این روزها از بیماری و تنهایی به شدت در عذاب است گفت: آقای تقوایی شما هم روزی پیر می شوید، من به خاطر فیلم شما از دره پرت شدم و پا و کمرم از کار افتاد حالا حق نیست که حتی سری به من نزنید. اما در همین مراسم و بلافاصله بعد از حرف های گلایه آمیز مهرنیا، مسعود کیمیایی یک شاخه گل سرخ به ناصر تقوایی تقدیم کرد! ضمناً تقوایی همین چند وقت پیش مدرک معادل دکترای هنر را پس از ارزیابی آثارش که ارزش آن ها در حد دکترا شناخته شده از وزارت ارشاد دریافت کرد و حالا دیگر او دکتر ناصر تقوایی است.

عبدالله کوثری و جلد دوم برگزیده داستان‌های آمریکای لاتین

عبدالله کوثری مترجم گرانقدر آثار یوسا، به تازگی ترجمه جلد دوم برگزیده داستان ها آمریکای لاتین را آغاز کرده است. ضمناً کوثری که معمولاً هر دو سه ماه یک بار چند روزی را در تهران به سر می برد احتمالاً برای کمک به یکی از دوستانش در راه اندازی یک نشریه اقتصادی به زودی مدت طولانی تری را در تهران خواهد ماند ضمناً بد نیست بدانید که تحصیلات کوثری در زمینه علوم اقتصادی است و هم زمانی راه اندازی این نشریه اقتصادی با ترجمه داستان های آمریکای لاتین هم تقارن جالبی است.

ترجمه شبیری با دست پر از اسپانیا

دکتر نجمه شبیری که در نیمه تابستان برای یک فرصت مطالعاتی به اسپانیا رفته بود با کوله باری از کتاب و نوشته در آخرین روزهای شهریور به ایران بازگشت. او درباره مسافرتش به اسپانیا می گوید: فضای بسیار خوبی برای مطالعه بود بیش از صد جلد کتاب با خودم آوردم که چند تایی از آن ها را علاقه مندم که ترجمه کنم تا ببینم چه می شود. از شبیری چند روز قبل از مسافرتش رمان خاله تولا نوشته میگل داوناموتو چاپ شده بود با استقبال نسبتاً خوبی در میان اهل کتاب روبرو شد.

PDF Compressor Free Version

عباس پژمان و ترجمه‌ای ده ساله

دکتر عباس پژمان که به تازه‌گی ترجمه موفق کتاب بوی خوش عشق نوشته «آریه گاه را منتشر کرده است. ظاهراً رمان دیگری را ترجمه و آماده چاپ کرده است که اثر یک نویسنده آلمانی است و به گفته خودش ترجمه آن حدود ده سال پیش صورت گرفته و اخیراً با یک بازنویسی مجدد برای چاپ آماده شده است که پس از طی مراحل کسب مجوز از ارشاد، چاپ و منتشر خواهد شد.

قصه‌های مبارک و احمد آسوده

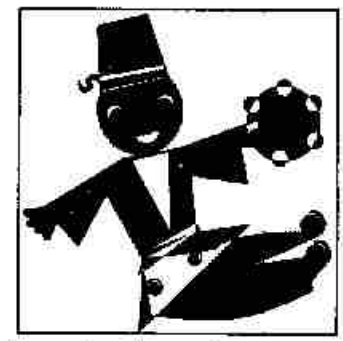

مجموعه دو CD خیمه شب بازی به نام قصه‌های مبارک که احمد آسوده و بهروز غریب پور تهیه کننده آن هستند به زودی از طریق مؤسسه رسانه‌های تصویری در اختیار علاقه مندان به هنر نمایش عروسکی قرار می گیرد این دو CD شامل توضیح کوتاهی است از بهروز غریب پور در مورد خیمه شب بازی در دوران قاجار و تغییر سبک این هنر در دوران بعدی و سپس اجرای یک نمایش خیمه شب بازی شصت دقیقه‌ای به سبک قاجاریه است که قدیمی ترین مرشد نمایش های خیمه شب بازی یعنی رضا خمسه‌ای مجری آن است.

سی دقیقه از این CD نیز گزارش پشت صحنه این نمایش و درباره عروسک گردان‌ها است. نکته جالب توجه این که برای اولین بار یک زن یعنی مریم اقبالی که برای تغییر صدا صفیر در دهان دارد نمایش را همراه عروسک ها اجرا می کند. اجرای نیز نمایشنامه به شیوه قاجاریه و توانایی های رضا خمسه‌ای و مریم اقبالی از این CD مجموعه‌ای ماندنی ساخته است.

فیلمی برای تولد اسکارو وایلد

امسال صد و پنجاهمین سالگرد تولد اسکارو وایلد است و صدوپنجاه چهره سرشناس سینما، تلویزیون، ورزش و موسیقی در یک فیلم جمع می شوند تا یاد این نویسنده بزرگ انگلیسی را در سالروز تولدش گرامی بدارند. نام این فیلم، «تولدت مبارک اسکارو وایلد» است. افرادی که در برابر دوربین بیل هیوز کارگردان این فیلم قرار می گیرند افرادی هستند چون، چارلتی شین، بونو، لیام نیسن، جیم شریدان، استل پارسونز (بازیگر نقش زن مکمل در فیلم بانی وکلاید که برای همین نقش برنده اسکار شد)، لی گرانت و...

روز تولد بیل هیوز کارگردان فیلم با روز تولد اسکارو وایلد یکی است و او به عنوان یک آرزو که چند سال وقت صرف برآورده شدن آن کرده است در مورد تولید این فیلم صحبت می کند. هیوز از استیون فرای و یان مکلن همراه با مارتین شین و دو فرزندش «چارلی و امیلیو»، «ریچارد گر» و «سوزان ساراندن» برای گفتار متن این فیلم استفاده کرده است. هیوز از همه گفته های این شاعر و نمایشنامه نویس بذله گو درباره خودش و هر آن چه که درباره او گفته و ثبت شده است و حتی مقالات و قصه های او برای کودکان در فیلم استفاده کرده است. او از گفته های خود وایلد درباره کودکی اش، جامعه اطرافش و خیانت اطرافیان برای فیلمش استفاده کرده است. معروف ترین اثر اسکارو وایلد تصویر دوریان گری است که در این فیلم به نسبت بقیه آثار بیشتر به آن پرداخته شده است. فیلم در کریسمس سال آینده از تلویزیون آمریکا پخش می شود و DVD آن بهار ۲۰۰۵ در دسترس علاقه مندان است.

دکتر شفیعی را هم راحت نمی گذارند

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چندی پیش یادداشتی نوشته بود گلایه آمیز که متن آن را در روزنامه‌ای خواندم و گلایه وی از باب سوءاستفاده‌ای بود که از نامش شده بود، آن هم از سوی یک دانشجوی دوره کارشناسی ارشد ظاهراً که در پایان نامه‌اش از دکتر شفیعی به عنوان استاد راهنما تشکر کرده بود، بدون آن که واقعاً دکتر شفیعی نقشی در تدوین این پایان نامه به عنوان استاد راهنما یا هر عنوان دیگری داشته باشد. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، شاعر، محقق، ادیب و یکی از ارزشمندترین سرمایه‌های فرهنگی این سرزمین است که در خلوت خود سرش به کار تحقیق و مطالعه و سرایش گرم است. بی این که تمایلی به مطرح شدن در بحث و جدل‌های ژورنالیستی و شبه فرهنگی و یا حتی بعضاً فرهنگی داشته باشد. ضمن این که هرگز رفتاری از آن نوع که برج عاج نشینان ظاهراً فرهنگی از خود نشان می دهند ندارد و از این رو گوشه گیری اش نه از سر تفرعن و تکبر که از فروتنی است. دوری گزیدن از هیاهوهای رایج که به تعبیر برخی از شاگردانش او در بلندایی ایستاده است فراتر از حد تواضع یا تکبر او یک انسان فرهیخته است و بی اعتنا به این منازعات.

بنابراین به نظر می رسد، رنجش استاد بابت سوء استفاده‌هایی که گاه از نام او یا آثار می‌شود به حق است و دست کم از دانشجویان و دانشگاهیان و اهل فرهنگ چنین انتظاری نمی رود و عوامل آزاردهنده آنقدر هست که بتوانیم توقع کنیم لااقل از این سمت اسباب رنجشی فراهم نشود.

چاپ مجموعهٔ کامل شعرهای اخوان

زرتشت اخوان، پسر مهدی اخوان ثالث «م. امید» در تدارک جمع آوری همه آثار شعری چاپ شده و چاپ نشده اخوان است تا آن‌ها را به صورت یک مجموعه کامل منتشر کند. ظاهراً قرار است این مجموعه در دو جلد در بهار آینده منتشر شود. به گفته زرتشت اخوان این مجموعه شامل همه شعرهای چاپ شده م. امید و بخشی از شعرهای چاپ نشده است. او همچنین قرار است مجموعه‌ای از مقالاتی که شاعران و نویسندگان دیگر درباره اخوان نوشته‌اند منتشر کند، و علاوه بر این قرار است چاپ هفتم «مجموعه» «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» که آخرین کتاب از آثار اخوان بود که در زمان حیاتش منتشر شد نیز به زودی منتشر شود.

PDF Compressor Free Version

شعر امروز، مخاطب گریزی یا بحران مخاطب

■ احمد مستشار

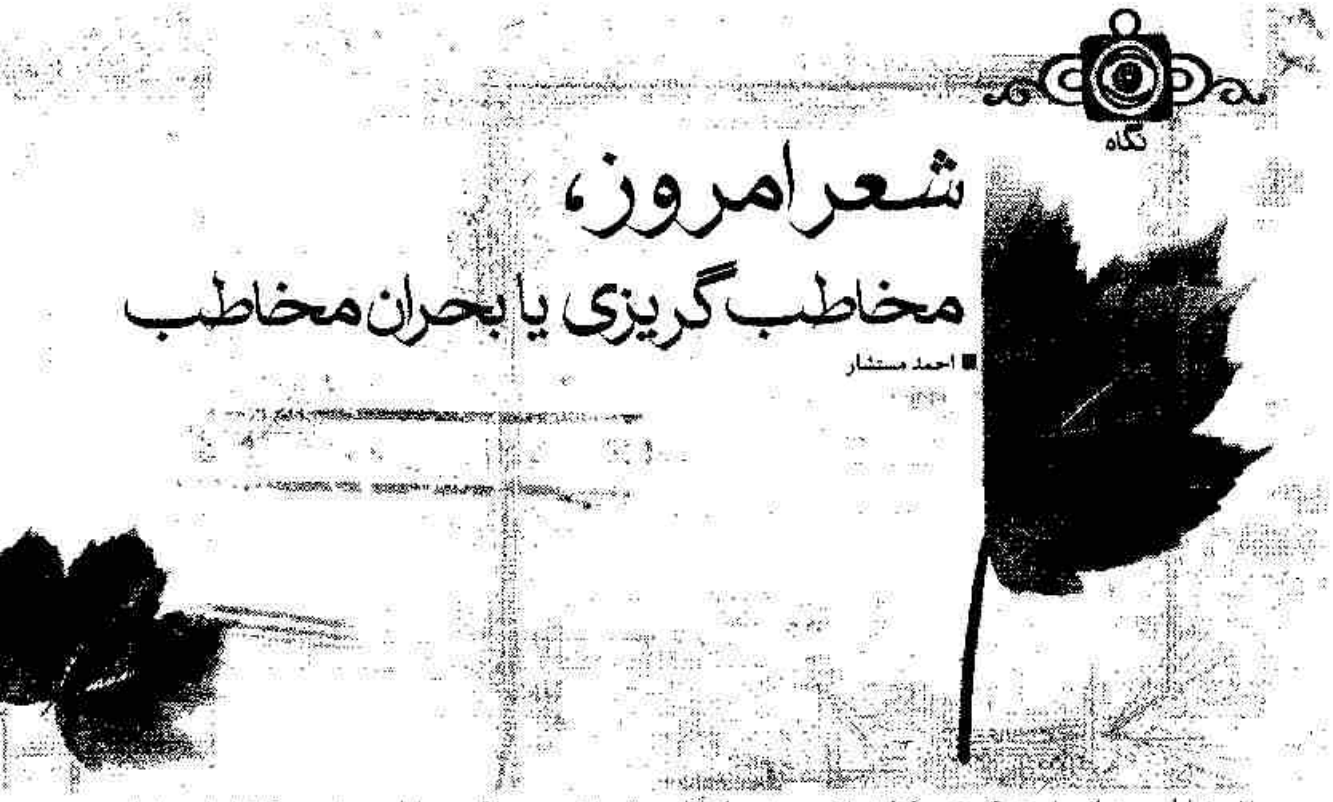

بحران مخاطب عنوانی است که از سوی اهل قلم و به ویژه برخی از شاعران برای بیان چگونگی تعامل بین خود و جامعه‌ای که ظاهراً باید مخاطب آنان باشد ساخته شده و به نوعی بیانگر بی توجهی جامعه نسبت به آثار ادبی خلق شده و به خصوص شعر امروز است.

اگرچه تعمیم دادن این عنوان بر رابطه همه‌ی گونه‌های ادبی و از جمله داستان کوتاه و رمان با جامعه چندان منطقی به نظر نمی‌رسد اما ظاهراً خلق کنندگان گونه‌هایی از آثار ادبی و به ویژه ناشران که از منظر کمیت گرایی و بر پایه تیراژ اندک کتاب‌ها از بحران مخاطب سخن می‌گویند، سعی دارند که برای مشکل کمبود تیراژ آثار ادبی و در واقع دست یابی به فروش بیشتر در ایران، با عنوان کردن این مسئله راه چاره‌ای بیابند که این راه چاره از نظر برخی از آن‌ها، حتی می‌تواند عنایت دستگاه‌های دولتی مسئول و پرداختن یارانه‌ای برای انتشار کتاب هایی از این دست باشد.

در واقع تفکر ناشرانه بحران مخاطب را در وجوه اقتصادی آن می‌بیند و خلق کنندگان جوان آثار ادبی و به ویژه شعر، از بی پژواک ماندن آثارشان در جامعه دل تنگ‌اند و در جستجوی راهی برای حل مسئله! البته مسئله بحران مخاطب کارکرد دیگری نیز دارد و بی توجهی جماعت کتابخوان به برخی از آثار منتشر شده به ویژه مجموعه‌های شعر دلیلی شده است برای خودبرتربینی!! بعضی از شاعران و یحتمل نویسندگان سوپرمدرن! در واقع این گروه از خلق کنندگان جوان آثار ادبی و به ویژه شعر بر آن‌اند که جامعه قادر به درک ارزش‌های هنری اثر آنان نیست! و به همین دلیل عدم توجه جامعه به آثارشان را به نوعی دلیل والایی و ارزش‌های ناب هنری مستتر در این آثار می‌دانند.

به معنای دیگر این گروه از بحران مخاطب به نوع دیگری استفاده می‌کنند و درواقع از بی اعتنایی مخاطب دیواری ساخته‌اند که در پناه آن بتوانند ضعف آثارشان را پنهان کنند. اینان در وجه دیگری از اندیشه‌شان به این نتیجه می‌رسند که، اکثریت مردم جامعه طرفدار آثار مبتذل و بی ارزش‌اند!! همان تصوری که برخی از روشنفکران! در دهه‌های چهل و پنجاه و آغاز موج مدرنیسم ادبی در ایران گرفتار آن شده بودند و باعث شد که بین آن‌ها و توده مردم و نیز نویسندگان و شاعرانی که آثارشان تا حدی مورد توجه مردم قرار می‌گرفت فاصله‌ای بعید ایجاد شود و این تصور همچنان ادامه دارد.

گریز از گذشته، بی شناخت ضرورت‌ها

انتشار بی امان مجموعه شعرهایی که بیشتر آن‌ها آثار تجربی هستند و از سوی شاعران جوان روانه بازار نشر می‌شوند به ظاهر معادله عرضه و تقاضا را در بازار کتاب ایران برهم زده است. این کتاب‌ها علی‌رغم تیراژهای بسیار اندک که حتی از تیراژ میانگین و عادت شده این نوع آثار یعنی دو، سه هزار نسخه هم، کم‌تر است. این تصور واهی را به وجود آورده است که تولید آثار ادبی از هر زمان دیگری در ایران بیشتر شده و در مقابل تقاضا به حد مأیوس کننده‌ای کاهش یافته است! و بنابراین آن چه که با آن روبرو هستیم بحران مخاطب است.

مؤلفان و شاعران این گونه آثار، که معمولاً خودشان ناشر مجموعه هایشان می‌شوند در واقع مولود شرایطی هستند که می‌توان از آن به عنوان «دوره گذار» یا «مرحله دگرگونی» نام برد.

از ویژه‌گی‌های چنین دوره‌ای - جدا از این که خود آن مولود کدام شرایط فرهنگی، اجتماعی و در مجموع فضای پیرامونی آن است - گریز از گذشته و تلاش در جهت ایجاد طرحی نو و ساختاری متفاوت با الگوهای کلیشه شده است.

در چنین شرایطی طبعاً برخی از حرکت‌ها با شناخت کامل نسبت به گذشته و درک ضرورت‌های ایجاد تغییر در کلیشه‌ها انجام می‌شود. و آن چه که حرکت‌های دگرگون کننده را شکل می‌دهد ضرورت‌های اجتماعی و تاریخی است که با شناخت کامل و منطقی نسبت

PDF Compressor Free Version

گذشته و حال احساس می شود.

در این میان اما، گروهی که شمار آن ها نیز کم نیست، تنها براساس درک بسیار سطحی از مسایل و بی آن که شناختی نسبت به «حال» و آن چه که «گذشته» و «کلیشه» تلقی می شود، داشته باشند و فقط براساس ظاهر رخدادهای ادبی و به ویژه آثار ترجمه شده، مبادرت به خلق آثاری می کنند که فقط ممکن است در ظاهر، شباهتی اندک به آن چه که می تواند ادامه منطقی حرکت های اصیل به حساب آید داشته باشند و حتی بسیاری از آن ها کم ترین نشانه ای از شناخت و آگاهی تولید کننده اش را نسبت به شعر و ادبیات و درواقع عرصه ای که در آن مرتکب تولید شده است ندارد و کار صرفاً نتیجه تمایل به نوعی خودنمایی در محافل شبه ادبی خصوصی است و من اسم این نوع آثار را می گذارم ادبیات کافی شاپی! و از آن جا که مرتکبین این آثار درک درستی از مفهوم سنت گرایی و نوآوری و مدرنیسم و پست مدرنیسم! ندارند در تقلید ظاهری از نمونه های مکتوب و یا بر مبنای الگوهای شنیداری چنان عمل می کنند که حاصل کارشان به ویژه در شعر، مجموعه ای نامفهوم از واژه ها و تعابیر و تصاویر بی ربط به یکدیگر را تشکیل می دهد و چنین معجونی طبعاً نمی تواند هیچ احساسی را در مخاطب احتمالی برانگیزد و لاجرم به سرعت از سوی مخاطبان بالقوه پس رانده می شود. و مجموعه های منتشر شده، هر روز بیشتر بر حجم کتاب های باد کرده در قفسه کتابفروشی ها می افزاید - اگر پخش کننده ای داشته باشد یا ناشری - و یا در بین دوستانی که رغبتی به خواندن آن ها ندارند به تعارف دست به دست می شود. البته تا این جای قضیه عیبی ندارد، جز آن که طرفداران حفظ محیط زیست را به خاطر درخت هایی که از پا افتاده اند تا کاغذی حرام شود آزرده خاطر می کند، اما...

عیب و ایراد کار از آن جا آغاز می شود که جمعی از جوانان اهل مطالعه و علاقه مندان به شعر و ادبیات که هنوز قدرت تمیز اصل و بدل را ندارند با این پیش فرض تاریخی و البته از بنیان غلط که هر کس کتابی نوشته لاجرم نویسنده است و دارای فضل و کمالات! ما هرچه در کتاب نوشته شده لزوماً درست است. این ها را الگو می گیرند و در نتیجه خط معتدی از هذیان به نام شعر ادامه می یابد و مجموعه های شعر! یکی بعد از دیگری بی آن که حتی امید بر آمدن حتی یک جوانه از دشت عقیم و این واژه های سرهم بندی شده وجود داشته باشد منتشر می شوند. البته سرهم بندی تنها شامل شعر نمی شود و کتاب های دیگری نیز به این شیوه تدوین و منتشر می شوند. ولی...

مسئله مهم، اثر کمی انتشار این کتاب ها در آمار نشر است و ایجاد نوعی احساس کاذب به ویژه در بین مسئولان فرهنگی کشور که، آمار نشر افزایش یافته است و در شش ماهه مثلاً اول یا دوم سال فلان قدر عنوان کتاب چاپ شده است و از سوی دیگر باد کردن همین کتاب ها در کتابفروشی ها توهم بحران مخاطب را به وجود می آورد.

در حالی که اصولاً بسیاری از این تولیدات به اصطلاح فرهنگی برای مخاطب خلق نشده است و طبعاً هم نباید انتظار داشت که مخاطبی داشته باشد و بنابراین آن چه که برخی از ناشران و شاعران و برخی نویسندگان! از آن با عنوان بحران مخاطب سخن می گویند درواقع بحرانی برآمده از یک سوءتفاهم است، و این انتظار نابه جا که آن ها به دنبال مخاطبی می گردند که هرگز مخاطب آنان نخواهد بود. وگرنه آثار ارزشمند زیادی در همین تنگ جا خلق می شود که مخاطب خود را دارد و به چاپ پنجم و ششم و گاهی بیشتر هم می رسد و باز هم صد البته که با وجود آن چه گفتیم هیچ کس فکر کمبود سرانه مطالعه در ایران و این که از جمعیت هفتاد میلیونی کشور درصد کمی اهل کتابند و کتابخوان، نیست اما مسئله را باید به درستی دید و در جستجوی راه حل درست برآمد.

PDF Compressor Free Version

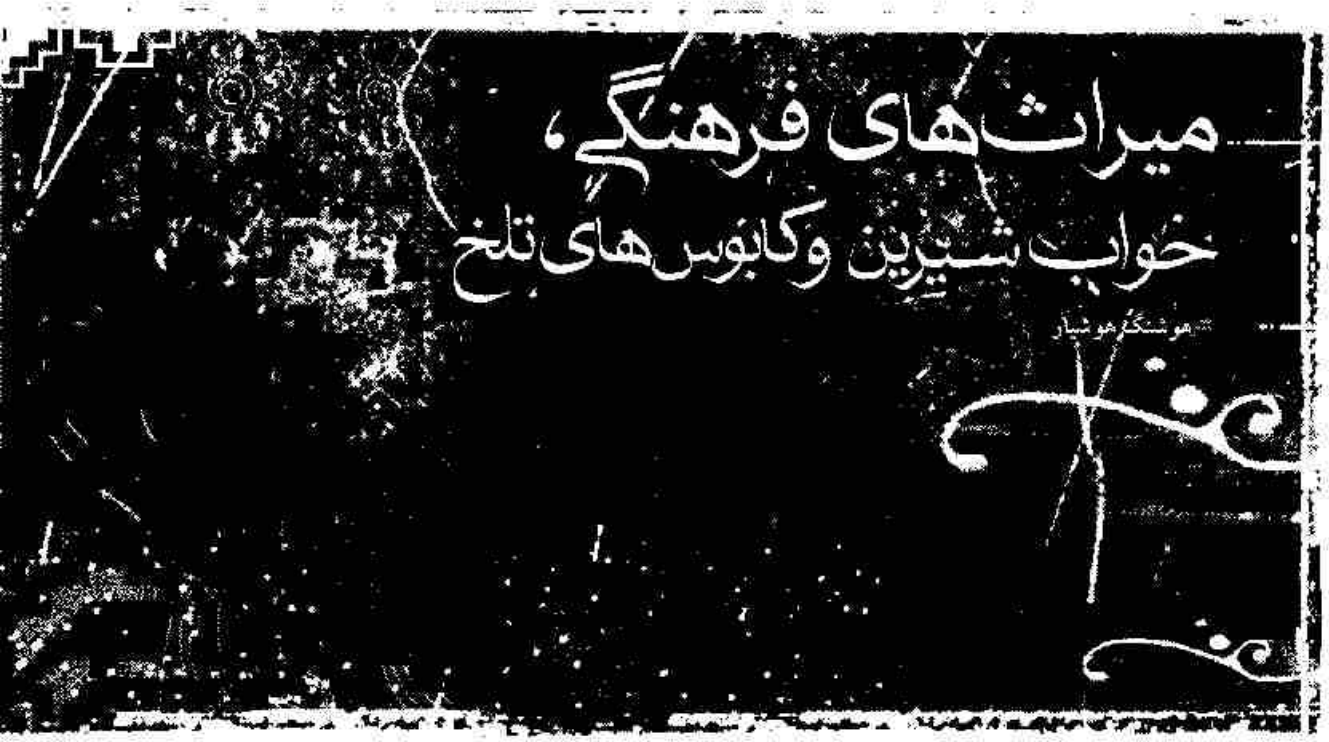

میراث‌های فرهنگی، خواب شیرین و کابوس‌های تلخ

هوشنگ هوشیار

میراث ها

به زودی موزه‌های کشور به پیشرفته‌ترین دستگاه‌های حفاظت الکترونیک و دستگاه‌های هشدار دهنده مجهز می‌شوند.

این را آقای طه هاشمی معاون بین الملل و مجلس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری گفته‌اند و درست بعد از سرقت یک تخته فرش نفیس متعلق به اوایل قرن چهاردهم گویا از موزه ملی، جایی که ارزشمندترین میراث‌های تاریخی کشور در آن جا نگهداری می‌شود و لزوماً باید تحت مراقبت‌های شدید قرار داشته باشد اما می‌بینیم که چنین نیست و یک تخته فرش از آن جا سرقت می‌شود و به گفته یک منبع آگاه! مسئولان موزه ساعت‌ها بعد از سرقت این قالی نفیس متوجه ماجرا شده‌اند.

البته به قول اداره‌جاتی‌ها و ادبیات بوروکراتیک این موضوع تازه‌گی ندارد و «مسبوق به سابقه!!» است. قضیه جام زرین دوره هخامنشی که یک اثر منحصربه فرد جهانی بود و غیرقابل قیمت گذاری که پادتان هست و حتماً هم به خاطر دارید که ته خط همه پیگیری‌ها به آن جا ختم شد که جام مربوطه آب شده!! و لابد رفته زیر زمین! البته به جز این موارد بسیار دیگری هم بوده و نه فقط در موزه ملی که در موزه هنرهای تزئینی و موزه‌های دیگر هم اتفاقات مشابه داشته‌ایم اما اعلام خبر تجهیز موزه ملی به پیشرفته‌ترین وسایل و دستگاه‌های حفاظت الکترونیک ضمن این که طبق همان ادبیات سابق‌الذکر خبر بهجت اثری است! اما چند پرسش اساسی را مطرح می‌کند که:

آیا واقعاً مسئولان میراث فرهنگی کشور در همه سال‌هایی که پشت سر گذاشته‌اند و در مقام مدیر و مسئول دهها بار در مورد ارزش آثار فرهنگی و میراث‌های تاریخی سخنرانی و مصاحبه کرده‌اند به این فکر نبودند که موزه ملی یک کشور و همه موزه‌ها علی‌الاصول نیازمند حفاظت ویژه است و می‌توان و باید که با نصب دستگاه‌های الکترونیکی پیشرفته از اشیاء داخل آن‌ها محافظت بشود؟ و آیا تهیه و تدارک چنین دستگاه‌ها و سیستم‌هایی آن قدر دشوار بوده است که مقامات محترم با وجود فکر کردن دائم به ضرورت نصب چنین دستگاه‌هایی امکان انجام این پروژه عظیم را نیافته‌اند؟ آن هم در شرایطی که دم در خیلی از سازمان‌ها و اداره‌جات! نمونه‌هایی از دستگاه‌هایی که حتی جیب بغل و آستر لباس ارباب رجوع را هم می‌کاود کار گذاشته شده و دوربین‌های مداربسته، تلویزیونی از در و دیوار فروشگاه‌ها آویزان است و اتاق مونیتورینگ فلان فروشگاه زنجیره‌ای که ممکن است مثلاً ده تا بسته شکلات از آن جا سرقت شود با یک کیلو سیب زمینی و خانه پرش یک تخته فرش ماشینی دو متری آدم را به یاد فیلم‌های جیمز باندی می‌اندازد.

وقتی که اتاق مونیتورینگ حفاظت یک فروشگاه آدم را به یاد فیلم‌های جیمزباندی می‌اندازد، سرقت یک تخته فرش از موزه ملی و بی خبری مسئولان چگونه توجیه می‌شود.

حالا دیگر مانتو فروشی‌ها هم به نوعی مجهز به دستگاه‌های کنترل الکترونیک! شده‌اند و دم در فروشگاه‌های زنجیره‌ای ده تا مامور کیسه خرید مشتری را می‌کاوند و احناس داخل کیسه را با فیش صندوق چک می‌کنند که مبادا بخت برگشته‌ای پول یک قالب صابون را مثلاً نپرداخته باشد و یا...

البته سیستم‌های حفاظتی و کنترل یک موزه حتماً و قطعاً باید فرق داشته باشد با سیستم حفاظت موجود در بقالی سرگذر اما همین قدر هم اگر باشد، حتی اگر دوربین‌های مداربسته کار گذاشته شده هم عادی‌شان باشد و بتوانند تصویر سارق مثلاً فرش نفیس قرن چهاردهمی را ضبط کنند اقلاً از پری به صدا درمی‌آید یا موقع حمل و انتقالش از محلی که هست به یک گوشه دیگر، حتی در داخل موزه یک اتفاقی می‌افتد که مسئولان حفاظت متوجه بشوند که چیزی دارد در این گنجینه جابه جا می‌شود و از جایش تکان خورده یا سر جایش نیست.

خب فعلاً نق زدن و پرسش کافی است، کمی خوش بین باشیم و بپذیریم که مسئولان محترم میراث فرهنگی می‌خواسته‌اند که این کارها را انجام بدهند ولی امکانش نبوده اما خوش بینی با بلاهت فرق دارد، و ما هم که قرار نیست به دریافت این صفت مفتخر شویم حالا دیگر پیچیده‌ترین سیستم‌های حفاظتی چنان به وفور در این مملکت ساخته و مونتاژ می‌شود که توی روزنامه‌ها پر از آگهی این جور سیستم هاست، و آن قدر در دسترس که مردم عادی هم گاهی به فکر می‌افتند برای حفظ خرت و پرت‌های منزلشان یک سیستم حفاظتی! سفارش بدهند.

اما مسئله‌ی دیگری هم است و آن هم این

PDF Compressor Free Version

که اعلام این مطلب که در آینده موزه ملی و - نشانه موزه‌های دیگر - به پیشرفته‌ترین سیستم‌های حفاظت الکترونیک مجهز می‌شود، یک معنای پنهان هم دارد که می‌تواند برای اهنش قابل توجه باشد و آن معنا هم این است که: علاقه‌مندان به سرقت بشتابند! و تا فرصت باقی است و موزه ملی چنین سیستمی ندارد از موقعیت استفاده کنند. ضمن این که در توضیحات مربوط به خبر سرقت قالیچه ارزشمند قدیمی هم یک منبع آگاه! گفته است، مسئولان موزه بعد از چند ساعت متوجه سرقت شده‌اند و احتمالاً این فرش ظرف همان ده ساعت اول که مسئولان محترم موزه هنوز حواسشان جمع نشده بود از کشور خارج شده و یک منبع آگاه! دیگر گفته است که؛ نخیر احتمالاً این فرش هنوز از موزه خارج نشده و یک جایی در داخل موزه پنهانش کرده‌اند!

خب، حضرات! شرایط بهتر از این می‌خواهید؟ - منظورم اهل بخیه است، خوانندهٔ مجله آزما اگر جریزه این کارها را داشت وقت نمی‌کرد آزما بخواند - محض کسب تجربه هم که شده یک سری به موزه ملی بزنید! البته آسان نیست، یک تک پا هم بروید داخل یکی از این سوپرمارکت‌های بالای شهر یک بسته بیسکویت بگذارید توی جیبتان و بدون پرداخت پول به طرف در خروجی حرکت کنید. به قول سهراب سپهری نرسیده به درخت! - یعنی دم در - بیست نفر ماءمور و محافظ و نگهبان می‌ریزند سرتان که، سرقت! این که سوپرمارکت است و به مصداق درختان گردکان به این بزرگی، درخت خربزه الله اکبر.

اما خودمانیم آقایان! وضع اسفناکی دارد میراث‌های فرهنگی در کشور ما. چه آن‌ها که در موزه‌ها نگهداری می‌شود و چه آن‌ها که هنوز در زیر خاک است و به ظاهر کشف نشده.

به خاطر دارید ماجرای شخم زدن زمین‌های جیرفت را؟ و می‌دانید چه مقدار اشیای عتیقه و باستانی از چاله‌های بی شماری که در این منطقه کنده شد بیرون آمد و رفت!

آگهی‌های مربوط به این دستگاه‌های به ظاهر فلزیاب را می‌خوانید! که حالا دیگر به صراحت کاربری آن‌ها برای گنج یابی مورد تاکید قرار می‌گیرد.

این که حالا به فکر تجهیز موزه‌هایمان به وسایل حفاظتی الکترونیک افتاده‌ایم، خودش جای سؤال دارد که تا حالا چه می‌کردیم؟

قضیه مربوط به جام زرین را که برایتان گفتم اما خیلی از قضایای دیگر هم بوده است که نه در موقع خودش چیزی درباره‌اش گفته شده و نه حالا قرار است گفته شود و تنها واکنش ظاهراً جدی در برابر موج تاراج این میراث‌های فرهنگی طرح تشکیل سپاه حفاظت از این میراث‌ها بود که این سپاه هم ظاهراً تشکیل شده است، اما با چه امکاناتی؟ با چند نفر نیرو؟ راستی آن پانصد نفر نیرویی که قرار بود استخدام بشوند و بر سر تامین اعتبار مالی این استخدام بین این سازمان و آن یکی سازمان کش و واکش بود استخدام شدند؟! یعنی قضیه به اندازه بودجه استخدام ۵۰۰ نفر آدم اهمیت نداشت؟

نمی‌دانم شما تا چه حد به قضاوت تاریخ و روشن دست‌ها در گذر زمان باور دارید، اما من اطمینان دارم که در آینده نزدیک خواهیم دانست، در طول این سال‌ها چه مقدار از میراث‌های فرهنگی این سرزمین به وسیله چه دست‌های ناپاکی از کشور خارج شده و به موزه‌ها و موزه داران رسمی و غیر رسمی فروخته شده است و تازه شاید آن وقت مسئولان امروز میراث فرهنگی و همه مردم ایران دریابند که متحمل چه زیان هنگفت و غیرقابل محاسبه‌ای شده‌ایم و چه میراث‌های ارزشمندی را از دست داده داده‌ایم. میراث‌هایی که قادر به بازگرداندن آن‌ها نخواهیم بود و هرگز نمی‌توانیم جای خالی شان را پر کنیم.

آقایان! من نمی‌دانم سرنوشت فرش به سرقت رفته به کجا کشیده است شاید تاکنون به معجزه‌ای پیدا شده باشد و شاید هم مثل آن جام زرین و بسیاری چیزهای دیگر آب شده باشد و رفته باشد به اعماق زمین! چون اصولاً دنبال کردن این خبرها به خاطر سرانجام قابل پیش بینی آن جز خرد کردن اعصاب انسان نتیجه‌ای ندارد. اما این که حالا بعد از سال‌ها وعده می‌دهیم که موزه ملی به پیشرفته‌ترین وسایل حفاظت الکترونیک مجهز می‌شود، ضمن این که نشانه‌ای از بی‌توجهی‌هایی است که تاکنون شده و کارهایی که می‌توانست و باید انجام می‌شد و نشد، می‌تواند به عنوان یک وعده کمی تا قسمتی قابل باور برای مدتی علاقه‌مندان به میراث‌های فرهنگی و تاریخی این کشور را دلخوش کند لطفاً اجازه ندهید تاریخ مصرف این وعده هم به انتها برسد و این دلخوشی هم برود لای دست هزاران دلخوشی دیگر.

PDF Compressor Free Version

فارنهایت ۹/۱۱

رسوایی بزرگ کاخ سفید

■ رضا عمرانی

در تاریخ سینمای سیاسی جهان، شمار فیلم‌های رسواکننده و آثاری که به نوعی سعی در افشای زدوبندهای سیاسی پشت پرده و توطئه های سیاسی داشته‌اند کم نیستند اما ظاهراً سروصدایی که مایکل مور با فیلم فارنهایت ۹/۱۱ به وجود آورده بیش از هر جنجالی است که احتمالاً تاکنون در مورد یک فیلم سیاسی ایجاد شده است. به تعبیری می توان این فیلم را پر سروصداترین فیلم افشاگرانه قلمداد کرد که نومحافظه کاران آمریکایی و بیش از همه جرج بوش رئیس جمهور آمریکا را هدف گرفته و آن‌ها را رسوا کرده است.

ماجرای این فیلم که به زعم مخالفت های کاخ سفید، پنتاگون و و «سیا» و حامیان جرج بوش برای جلوگیری از نمایش آن تقریباً به طورهم‌زمان در بسیاری از کشورهای جهان به نمایش ظاهراً بسیار ساده است، انفجار برج های دو قلوی ساختمان تجارت جهانی و تلاش یک فیلم ساز به نام «مایکل مور» برای اثبات این که «سیا» و کاخ سفید به خوبی می دانستند که چه اتفاقی قرار است بیافتد و درواقع طراح اصلی توطئه خود آن‌ها بودند تا بتوانند با بهانه قرار دادن خطر تروریسم و ترساندن جامعه آمریکا، نقشه‌های خود را برای ازدو زدن در خاورمیانه عملی کنند.

البته ساخته شدن چنین فیلم افشاگرانه‌ای در کشوری مثل آمریکا که با اصطلاح مهد آزادی!! و دموکراسی است!! چندان مشکل نیست اما مشکل کار مایکل مور برای ساختن و بالاتر از آن نمایش فیلم در زمانی است که جرج بوش متهم اصلی پرونده فارنهایت ۹/۱۱ هنوز رئیس جمهور آمریکاست و نومحافظه کاران آمریکایی در راس قدرت قرار دارند.

حساسیت این فیلم زمانی بیشتر آشکار می‌شود که مایکل مور تلاش می کند تا فیلمش را درست در بحبوحه مبارزات انتخاباتی بوش به معرض نمایش بگذارد و سرانجام هم موفق به این کار می‌شود.

البته برنامه ریزان تبلیغاتی و مشاوران اجتماعی پرزیدنت نیز برای مقابله با اثرات این فیلم هر کاری را که لازم می‌دانستند انجام دادند و از جمله برنامه‌هایی که برای خنثی کردن اثر این فیلم بر افکار عمومی جامعه آمریکا و طرفداران بوش انجام دادند، این بود که فارنهایت ۹/۱۱ را یک توطئه تبلیغاتی از سوی جان کری رقیب انتخاباتی بوش قلمداد کردند اما...

فیلم مستند فارنهایت ۹/۱۱ به طرز شگفت‌آوری همه سدهای دفاعی نومحافظه کاران آمریکایی را درهم شکسته و با ارائه مدارک و تصاویر مستند و افشاگری مستدل در مورد زوایای پنهان مانده انفجار ساختمان‌های سازمان تجارت جهانی تقریباً ۹۰ درصد تماشاگران را

به تعبیری می‌توان این فیلم را پر سروصداترین فیلم افشاگرانه قلمداد کرد که نومحافظه کاران آمریکایی و بیش از همه جرج بوش رئیس جمهور آمریکا را هدف گرفته و آن‌ها را رسوا کرده است

متقاعد ساخته است که حادثه یازده سپتامبر توطئه‌ای بود که در سازمان سیا طراحی شد و به وسیله عوامل خود آن‌ها نیز به اجرا درآمد. اما مسئله مهم‌تر در این فیلم، نشان دادن واکنش مقامات ارشد آمریکا در مواجهه با این حادثه است، واکنشی که حتی اگر نپذیریم به دلیل آگاهی قبلی آن‌ها از وقوع فاجعه انفجار مرکز تجارت جهانی بوده لاجرم باید قبول کنیم که نشانه بی اعتنایی آن‌ها نسبت به رنج عظیم مردمی بوده است که در این فاجعه عزیزانشان را از دست دادند و یا ناگهان احساس کردند که برخلاف ادعاهای مقامات آمریکایی اصلاً نمی توانند وجود امنیت را در زندگی فردی و اجتماعی خود باور کنند.

اما قسمت مهم و درواقع جان کلام این فیلم در آن بخش‌هایی است که مایکل مور سعی کرده است ضمن تحقیق و گفتگو با مقامات آمریکایی و مردم عادی، این واقعیت را به نمایش بگذارد که مقامات آمریکایی نه تنها هرگز به آن‌ها راست نگفته‌اند بلکه از نظر آن‌ها مردم ایالات متحده فقط در آن حد ارزش دارند که بتوانند به عنوان ابزار برای تامین منافع نظام سرمایه داری و سیاستمداران دست نشانده نظام سرمایه مورد استفاده قرار بگیرند.

فارنهایت ۹/۱۱ اگر بخواهیم آن را در ژانر فیلم‌های مستند قرار دهیم بی تردید یکی از تکان دهنده‌ترین فیلم‌های مستند در تاریخ سینماست و اگر بر مبنای موضوع و درونمایه آن بخواهیم عنوان فیلم سیاسی را برایش انتخاب کنیم، در ردیف یکی از رسواکننده‌ترین فیلم‌های سیاسی قرار می گیرد اهمیت کار مایکل مور در فارنهایت ۹/۱۱ به این دلیل است که او در این فیلم جز نگاه به واقعیت و تصویر کردن آن کاری انجام نداده و نخواسته است که با در هم آمیختن بخشی از یک واقعیت و تخیلات خود یک اثر دراماتیک تماشاگر پسند بسازد، و تنها چیزی که در فارنهایت ۹/۱۱ برای او اهمیت داشته است بیان واقعیت به مستقیم‌ترین شکل ممکن بوده است.

این فیلم در عین حال بیانگر سادگی توده‌های مردمی است که گوش به فرمان بلندگوهای تبلیغاتی مراکز قدرت معمولاً در حالتی بین خواب و بیداری همان کاری را انجام می دهند که از آن‌ها خواسته می‌شود اما هنگامی که با تلنگری از خواب می‌پرند تازه در می یابند که چه کلاه‌های گشادی برای سرشان دوخته شده و تا چه حد مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند.

مایکل مور در این فیلم با شماری از خانواده‌هایی که فرزندانشان برای جنگ به عراق اعزام شده بودند گفتگو کرد و تقریباً به این نتیجه رسید که بسیاری از آن‌ها تحت تاثیر بلندگوهای تبلیغاتی «سیا» و پنتاگون باور کرده‌اند که لشکرکشی آمریکا به افغانستان و عراق برای مبارزه با تروریسم است اما هنگامی که یکی از آن‌ها پسر خود را در عراق از دست داد گویی که تازه از خواب بیدار شده باشد به این نتیجه رسید که فرزندش نه به خاطر مبارزه با تروریسم بلکه در جنگی که عاملان اصلی آن قدرت های نفتی بودند و برای حفظ منافع آن‌ها کشته شده و بدتر از آن زمان بود که این زن و هزاران نفر دیگر مانند او دریافتند که هیچ یک از مقامات آمریکایی، سناتورها، سرمایه داران و... اجازه نداده‌اند که فرزندانشان به جبهه خاورمیانه بروند.

PDF Compressor Free Version

عصر ترجمه

گزارشی کوتاه از هفتمین جلسه عصر ترجمه

از ثوراء تا رازشکسپیر

هفتمین جلسه عصر ترجمه ویژه بررسی کتاب راز شکسپیر نوشته مارتین لینگز و ترجمه سودابه فضایلی در روز سه شنبه هفدهم شهریور تشکیل شد. در این جلسه پس از سخنان کوتاه سردبیر آزما در مورد اهداف جلسات عصر ترجمه، مهتاج نجومی هنرمند تئاتر به معرفی سودابه فضایلی و سیر زندگی ادبی او پرداخت.

فضایلی که دانش آموخته سوربن فرانسه است تاکنون کتاب هایی چون ثورا، ایچینگ -روح نغمات -فرهنگ نمادها و چند اثر از کریشنامورتی و همچنین راز شکسپیر اثر مارتین لینگز را ترجمه کرده است در میان کارهای او که اکثراً حال و هوایی اساطیری و عرفانی دارند نام چند نمایشنامه و داستان هم دیده می شود.

نخستین سخنران این جلسه ایرج کریمی منتقد و نویسنده سینما بود که راز شکسپیر را از منظر سینما مورد بررسی قرار داد و گفت: کتاب «شکسپیر در پرتو هنر عرفانی» که صورت مفصل تر آن به نام راز شکسپیر به بازار آمده از کتاب هایی بوده که در زندگی فکری و دیدگاه من خیلی تاثیر گذاشته و در تغییر نوع نگاه من نقش داشته است. ما سال ها با تعبیر دیگری از شکسپیر خو کرده بودیم، دست کم در جامعه خودمان همیشه فکر می کردیم شکسپیر جزو قهرمانان رنسانس است و از پیشگامان قطع ارتباط با قرون وسطی و تفکر دینی است ولی این کتاب به نحو مستدل، عینی و شاعرانه عملاً یک تصور کاملاً متفاوت از شکسپیر به ما عرضه کرده است که برای من خیلی هیجان انگیز بود. من در پرتو این دیدگاه تازه که مارتین لینگز با ترجمه خوب خانم فضایلی به من داد عملاً شروع کردم به نگاه دوباره ای به اقتباس های سینمایی از شکسپیر که تا حالا ساخته شده است فرض کنید که ما «سریر خون» کوروساوا را دیده بودیم که اقتباسی ژاپنی از مکبث بود. تصوری که از این اثر داشتیم تصور اخلاقی بود و به هر حال فیلم را در یک چارچوب اخلاقی و قیلمساز را یک استاد اخلاق گرا می دیدیم. اما وقتی این کتاب را خواندم عملاً دیدم که اگر ما با یک دیدگاه عرفانی به سریر خون نگاه کنیم، به نتایج پیچیده تر، عمیق تر و بهتری می رسیم. یعنی الان اعتقاد دارم که کوروساوا با این نگاه به شکسپیر نگاه کرده بود حتی کوزینتسف هم همین طور. ما این اعتقاد را داشتیم که او روسی است و روسیه هم کشور کمونیستی. در نتیجه ساخته های اولیه این سینماگر مثلاً هملت را عملاً در چارچوب اومانیستی و انسان گرایانه می دیدیم یعنی بدون رویکردهای دینی و عرفانی اما در پرتو این دریافت تازه من به خاطر دارم که وقتی نقد شاه لیر را برای مجله فیلم نوشتم به دیدگاه های تازه تر رسیده بودم چون بار دوم که بعد از خواندن راز شکسپیر فیلم شاه لیر را دیدم فهمیدم کار اصلاً عرفانی است ما از خیلی تعبیرها در این تراژدی غافل بودیم. اما وقتی این اشارات بعضاً بدیهی را خواندم تعجب کردم که چه طور من متوجه نشده بودم؟ مثلاً صحنه قتل پدر هملت به دست عمویش و بعد مادرش در یک باغ و قیاس حکایت آدم و حوا و هابیل و قابیل و از این جا ما می بینیم چقدر شکسپیر به قصص انجیل توجه داشته. من خودم تعجب کردم که آن قدر در تفکرمان درباره شکسپیر به عنوان یک متفکر غیردینی و اومانیست پیشرو رنسانس غرق بودیم که این نکات را اصلاً ندیدیم. کریمی در ادامه با اشاره به کار سودابه فضایلی در ترجمه این اثر گفت: ترجمه خیلی شیواست. این کتاب در زمینه فرهنگی و در شناخت شکسپیر یک نقطه عطف بوده در واقع با این اثر متوجه می شویم که شکسپیر چیزی شبیه حافظ خودمان است. البته با تعبیرهایی متفاوت و به نظر من کمی باید مراقب بود و به این تضادهایی که در هر دو وجود دارد باید بها داد. گاهی ما دچار سوءتفاهم هستیم.

بعد هم این که خانم فضایلی در مقدمه کتاب از خداوند خواسته اند که بتوانند به نثر مطلوبی برسند و کلمات مناسبی پیدا کنند. من فکر می کنم ایشان بسیار موفق شده اند کاری به نثر لینگز و نزدیکی اش با کلمات فضایلی ندارم ولی نثر او با این که نوعی است با نوعی کهن نویسی و استفاده از اصطلاحات کلاسیک عرفانی که به عمد از آن ها استفاده کرده توانسته است فضای شکسپیر را برای ما زنده کند.

ترجمه مورد تائید

دکتر مظفر بختیار که با ترجمه های سودابه فضایلی ارتباط نزدیک دارد، در جلسه بررسی ترجمه راز شکسپیر که به هر حال آثار دیگر فضایلی را هم در برمی گرفت با اشاره به ویژه گی ها و دشوارهای زبان چینی و ترجمه ایچینگ توسط سودابه فضایلی گفت: ترجمه از چینی به زبان های هند و اروپایی بسیار مشکل است زبان چینی با همه زبان ها فرق دارد و به نوعی کاملاً وارونه است و همین موضوع کار ترجمه را بسیار مشکل می کند. در زبان چینی فعل وجود ندارد و یک واژه هاله های معنایی متفاوتی دارد که درک و شناخت این هاله ها در ترجمه از مهمترین مسایل است. زبان چینی فقط ۴۰۰ کلمه دارد ولی معناها بسیار گسترده است. جدا از این دشواری خود ایچینگ هم متنی جادوانه است و پر از ابهام و انتقال این ابهام ها از زبانی با مشخصات زبان چینی بسیار مشکل است.

اما در مورد ترجمه خانم فضایلی از ایچینگ فقط این را باید بگویم که فارسی دان های چینی در اشل جهانی بهترین فارسی دان ها هستند. خانم دکتر واینک ایدن- پروفسور جان مونین - آقای چن نون که خودش ایچینگ گراست. این ها متن ترجمه خانم فضایلی را با متن چینی مقایسه کرده اند و گفتند عالی است صرفنظر از مواردی که از مترجم زبان میانه یعنی زبان فرانسه که خانم فضایلی از روی آن ترجمه کرده اند اصلاً نباید انتظار داشت. و جالب این که در اکثر موارد نظر خانم فضایلی در حدسی که بین دو مورد زده بودند درست بود لحن ایچینگ مثل زبان حافظ است پر از ابهام که هرکس تعبیر خودش را می کند و اگر این اثر با لحن خودش ترجمه می شد از حد فهم عامه خارج بود.

سودابه فضایلی، از زبان سودابه فضایلی

وقتی در بخش پایانی جلسه عصر ترجمه از سودابه فضایلی خواسته شد که بیاید پشت تریبون و خودش درباره خودش و کارش حرف بزند، انگار که می خواهد دشوارترین کار دنیا را انجام دهد. اما احساس احترامش به جمع وادارش کرد که بر فروتنی خود غلبه کند و آمد. و از شروع کارش گفت و دلیل علاقه مند شدن به کار نوشتن و ترجمه و این که، همه داشته هایش را در این عرصه مدیون معلمی است که در سال های تحصیل دبیرستان او را تشویق به نوشتن کرده است و در واقع تشویق ها و دانش این معلم زمینه ساز تولد سودابه فضایلی نویسنده و مترجم شده است.

فضایلی سپس از دوستانی که در ادامه راه یاور و پشتیبانش بوده اند یاد کرد که این نشانه قدرشناسی اش بود و بعد چند کلامی هم درباره ترجمه هایش گفت و کتاب هایی که نوشته است و توضیحی کوتاه درباره برخی از این آثار.

PDF Compressor Free Version

گفت‌وگو

شکسپیر، از نگاهی دیگر

سودابه فضایلی را خیلی وقت است که می‌شناسم مترجم توانای فرهنگ نمادها - تورا - موسیقی و عرفان و ... و این اواخر هم راز شکسپیر که محور این گفتگو است. یک نگاه کوتاه به مجموعه آثارش می‌تواند نگرش و نحوه تفکر او را در انتخاب متن‌هایی برای ترجمه نشان بدهد. و اگر کمی او را بشناسی متوجه این نکته می‌شوی که او معتقد است هر اثر هنری حاصل الهام و لطف خداوند به پدیدآورنده آن است و این بخشی از زندگی و اعتقادات اصلی اوست که سلوک مهربانی و تواضع اش در این زمانه بی مهری‌ها مبهوت کند. آماده شدن این مصاحبه وابه دوست بزرگوار و مهربان مهتاج نجومی بازیگر نام‌آور تئاتر مدیونم که در تمام طول مصاحبه به عنوان همراهی آشنا به رمز متن یاریم کرد و سئوالاتش گاه از نظر باریک‌بینی و دقت شگفت زده‌ام می‌کرد، هنرمندی اهل مطالعه و علاقه‌مند که دوستی اش برایم افتخاری بزرگ است.

ندا عابد

● به چه دلیل این کتاب را برای ترجمه انتخاب کردید و این کار از چه زمانی آغاز شد؟

- سال ۵۶ وقتی از پاریس برگشته بودم، آربی آوانسیان این کتاب را به من داد در سال ۶۵ وقتی من و همسرم «محمد رضا اصلانی» نشر «نقره» را تاسیس کردیم، این کتاب جزو اولین کتاب هایی بود که در این نشر چاپ شد. و در واقع آشنایی من با لینگز از سال ۵۶ بود و در همان اوایل آشنایی مان فهمیدم که این شخص با احاطه‌ای که بر ادبیات و تئاتر انگلستان دارد و سفری که به مصر رفته و ادبیات عرب را آموخته و به هر حال متصدی نسخه‌های خطی عربی در بریتیش میوزیم بوده، و توجه پیدا کرده به تعالیم و شخصیت شیخ علوی که یکی از عرفای بزرگ الجزایر است و سال‌ها در خدمت او بوده، و بعد مسلمان شده و به همین دلیل نگاهش به ادبیات انگلیسی تغییر کرده و یک نگاه عرفانی به ادبیات دارد و در واقع آن نگاه عرفانی را که از ادبیات عرب و تعالیم شیخ علوی پیدا کرده، با نگاهی که به شکسپیر داشته ادغام کرده و در «راز شکسپیر» بر این نکته تکیه می‌کند.

شکسپیر با این که در دنیای رنسانس متولد شده و رشد کرده نگاهش، نگاه قرون وسطایی است، درواقع آن عرفانی را دنبال می‌کند که نمی‌گوید «خدای نور»، بلکه می‌گوید «نور خدا». می‌گوید نور خدا در همه جا هست. در یونان نور خدا به ترتیبی به آپولون و آیین‌های الئوسیس برمی‌گردد و این را شما می‌توانید در ژاپن، هند، چین، ایران و غیره دنبال کنید. درواقع این ارتباط رسیدن از کثرت به وحدت و رسیدن به خداوند احد و صمد و پیدا کردن آن در ادبیات شکسپیر نکته‌ای بود که بسیار برایم جالب بود و این بود که باعث شد من نسبت به لینگز یک ارادت قلبی پیدا کنم.

● چاپ اول کتاب را در سال ۶۵ منتشر کردید و اخیراً چاپ دوم را با دو برابر حجم قبلی به دست چاپ سپردید، در این فاصله چه اتفاقی افتاده و چرا این قدر حجم کتاب افزوده شده آیا مطالب قبلی ناقص بود؟

> **اگر مترجم به متنی که ترجمه می‌کند معتقد باشد، حتی از الهام بهره می‌برد.**

- خود لینگز در سفری که هفت، هشت سال پیش به ایران آمده بود، نوید چاپ سوم کتابش را داد و گفت که حجمی تقریباً دوبرابر چاپ اول پیدا کرده و بعد هم به وسیله دوستی چاپ سوم متن اصلی به دستم رسید. کتاب درواقع همان دیدگاه چاپ اول را حفظ کرده فقط چون به برخی از آثار در چاپ اول توجه کمتری شده بود، کمی بیشتر به هر کدام پرداخته و مثال‌های بیشتری آورده و بررسی گسترده‌تری کرده. مثلاً مکبث و لیر از جمله آثاری بود که در چاپ اول خیلی عجولانه به آن‌ها پرداخته شده بود. دیدگاه همان است و نکته اصلی که لینگز روی آن تاکید دارد مسئله نمایش‌های تمثالی - اخلاقی است که در آن‌ها به ترتیبی به تعزیه‌های مسیحی نزدیک می‌شویم. در این تعزیه‌های مسیحی می‌بینیم که شخصیت‌ها تجسم صفات هستند یعنی ما خوبی را روی صحنه می‌بینیم، شیطان مجسم می‌شود، شر مجسم می‌شود و تمام آن صفات جلالی خداوند به یک نحوی در قالب شخصیت‌ها روی صحنه می‌آید

بررسی عمده لینگز در این کتاب در مورد همین مسئله است. شما فرض کنید که یک انسان نوعی دارید که این انسان نوعی تجسم یک رهرو و سالک است، یا مثلاً ذات حق روی صحنه حضور دارد که در واقع همان وجه مشترکی است که شما در دن، هندوئیسم، بودیسم و تصوف می‌بینید، یعنی مسئله مظهریت است و اعتقاد به این که ذات حق جلوه می‌کند و اگر رهرو این ذات را پیدا کند، این مشعل جلوی پای او روشن می‌شود تا سیر کمال کند.

در تمام این کارها شما این تفکر را می‌بینید. مثلاً دزدمونا را ذات حق می‌داند، در مورد لیر می‌گوید که خود لیر انسان نوعی است که به سمت تعالی حرکت می‌کند و گاهی به اصطلاح عرفان اسلامی «ذات میهمان» است، در عرفان یک ذات بشر وجود دارد که خود خداوند یعنی ذاتش جلوه می‌کند و یک ذات میهمان وجود دارد که بخشی یا کل این ذات بر کسی میهمان می‌شود، ذات بشر روح مستقل ندارد و فقط ذات است در حالی که ذات میهمان روح خودش را دارد و مراحل کمال را طی می‌کند ولی در عین حال ذات حق بر او جلوه کرده. این‌ها را شما در تمام کتاب می‌بینید لینگز باچه فراستی توضیح می‌دهد و می‌گوید که هر کدام چه نقشی دارند. همین طور وقتی از شیطان می‌گوید. «دیاگو» شیطان است یا «ادموند» شیطان است، یعنی این‌ها نفس اماره هستند. و اما در مورد چاپ دوم کتاب به فارسی، آقای قطب الدین صادقی که دوست بسیار عزیزم است به من زنگ زد و گفت که در حال تدارک یک مجموعه تئاتری است و از من سئوال کرد که چیزی در دست دارم یا نه و وقتی گفتم این کتاب هست، خیلی استقبال کرد و من در واقع ترجمه را تمام کرده بودم و فقط بازنویسی مطلب مانده بود که ظرف چند ماه کار تمام شد و تحویل دادم. در اینجا شاید مدنباشد گلایه‌ای بکنم.

در قرارداد آمده بود که اگر مترجم اجازه ندهد در متن تغییری نمی‌دهند و من گفتم مرحبا، بالاخره یک بار حق مؤلف و مترجم رعایت می‌شود. اما بعد از این که کتاب سرانجام منتشر شد دیدم که یک مقدمه تیپ بر این مجموعه به قلم قطب الدین صادقی نوشته شده که ارتباطی به کتاب ندارد و من مطمئنم که او خبر نداشته است. خیلی تعجب کردم چون این کتاب اصلاً به مقدمه احتیاج ندارد، همین قدر که در یک مجموعه تئاتری درمی‌آید علاقه‌مندان به تئاتر این کتاب را خواهند خواند نه این که منظورم این باشد که روی این متن که یک متن دقیق عرفانی است حسام الدین چنتی باید مطلب می‌نوشت یا قلب

PDF Compressor Free Version

لئونی، بلکه اصلاً مقدمه نمی خواست و فکر نمی کنم لینگز از این کار خوشش بیاید، ولی با این حال مطمئن هستم که آقای صادقی که این کار را می شناسد و چاپ اولش را بارها و بارها به من تذریک گفته بود و همه کارهای دیگر مرا نیز می شناسد اصلاً در چاپ این مقدمه روی این کتاب دخالتی نداشته است. به هر حال افزودن یک مقدمه هم باید با اطلاع مترجم و مؤلف باشد.

● در ایران به دلیل پس زمینه های عرفانی که در فرهنگ ما وجود دارد، فروش این کتاب و استقبال مردم و اهل فن از آن تعجبی ندارد اما آیا خبری از میزان استقبال و تیراژ این کتاب در خود انگلستان یا سایر کشورها دارید؟

- باید بگویم که شاید از سال های ۶۴ و ۶۵ میلادی به این طرف توجه خاصی به هنر شرقی در اروپا پیش آمده یعنی این مسئله در سطوح مختلف است از موسیقی بگیرید که راوی شانکار در موسیقی غرب حضور پیدا می کند تا ادبیات که اشعار عرفانی معرفی می شود و کسانی در مورد بزرگان عرفان می نویسند، حتی تئاتر انواع این را در نظر بگیرید که چه تاثیر عظیمی بر تئاتر جهان گذاشته، به طور یقین هیچ گرایش و هیچ فکری بدون آن که در عالم معنا اتفاق بیفتد، پیش نمی رود و عینیت نمی یابد. بنابراین من اعتقاد راسخ دارم که خود لینگز هم با الهام گرفتن از همین نهضت و تفکر بوده که به عرفان اسلامی گرایش پیدا کرده، نشانه دیگر توجهی که مردم انگلستان به این کتاب کرده اند همین سفارش ناشر انگلیسی به لینگز

خود انسان اهمیتی ندارد، آن چه اهمیت می یابد اثر اوست و این اصلاً مهم نیست که آدمی مثلاً با گوشت و پوست و استخوان شکسپیر وجود داشته یا نه بلکه حقانیت آثار مهم است.

برای مفصل تر کردن کتاب است که خواسته کتاب ۱۲۰ صفحه ای، ۳۰۰ صفحه بشود. هر چند دیدگاه این کتاب فقط از آن لینگز نیست و کشف این نکات فقط توسط او صورت نگرفته، بلکه (برادلی) به همین نکات در نوشته های شکسپیر توجه کرده، «ویلسون نایت» هم همین طور و این ها پس زمینه هایی برای پدید آمدن این طرز تفکر و نتیجه گیری برای لینگز بوده و مقایسه شکسپیر با نمایش های تمثالی -اخلاقی از قبل وجود داشته. اما باز کردن و تفسیر کردنش به این شیوه کار لینگز است در مورد این که آیا نمایشی هم بر این مبنا بر روی صحنه رفته یا نه اطلاعی ندارم. روی هم رفته می توانم بگویم که وقتی نظرات نمایشی خود لینگز را در فصل ماقبل آخر همراه پیشنهادات تئاتری اش خواندم به این نتیجه رسیدم که شاید این فرد که این قدر درباره ادبیات انگلستان اطلاع دارد و شکسپیر را خوب می شناسد بهتر است که توصیه تئاتری نکند.

● این طور که عنوان کردید با آشنایی که لینگز با نظرات عرفانی پیدا می کند، این وجه از آثار شکسپیر را مورد توجه قرار می دهد. اما سئوال من این است که آیا می شود فرض کرد که این گرایشی که در حال حاضر لینگز در آثار شکسپیر به آن توجه کرده، حاصل خود رنسانس باشد یعنی نخواهیم اصرار کنیم که شکسپیر صرفاً وارث یک سنت آگوستینی، افلاطونی بوده بلکه در حقیقت او را فرزند زمان خودش بدانیم یعنی آشنایی اهل فکر آن زمان با مکاتب شرقی زمان خودشان که اسلامی بوده باعث و بانی این نوع تمثیل گرایی و توجه از جانب شکسپیر شده است؟

- اولاً که اصلاً مگر امکان این هست که فردی در دوره‌ای زندگی کند و بارزه‌های آن دوره در او تاثیر نکند، حتماً روی او تاثیر داشته. حتی مثلاً فرض کنید کتاب قصه های پریان مارتو ظاهراً وجه ظاهرش آن طور که لینگز توصیف می کند خیلی قرون وسطایی تر است، اما تفکر او تفکر رنسانس است. یعنی آن تفکر فردگرایی که خاص رنسانس است، یا مثلاً فرض کنید میکل آنژ و شکسپیر تقریباً با هم متولد شده‌اند اما شکسپیر جلوه خدا را در انسان مطرح می کند و این راه را باز می گذارد که انسان بتواند برسد به آن جایی که بگوید اناالحق حال آن که میکل آنژ خدا را به شکل انسان روی سقف کلیسا تصویر می کند. این تفاوت دید است اما این که چرا لینگز اعتقاد به این دارد که شکسپیر درواقع یک عارف بوده، شاید به این دلیل است که نحله های عرفانی زمان شکسپیر معمولاً قرون وسطایی بودند، در دوران رنسانس این ها حتی اجازه نداشتند نام خداوند را روی صحنه بر زبان بیاورند یا فرض کنید شکسپیر این همه از کتاب مقدس در آثارش استفاده کرده ولی هیچ کدام را نگفته که مثلاً این قسمت را از انجیل یوحنا برداشته‌ام یا آن قسمت را از سفر آفرینش یا... و اشاره یک اشاره ضمنی است چون در آن دوران امکان این کار وجود نداشته. اما لینگز عقیده دارد با وجود این که در حال حاضر مدرک روشنی در دست نیست که شکسپیر متعلق به کدام نحله فکری آن دوران بوده، احتمالاً می توان حدس زد که یا متعلق به نحله صلیب گل سرخ بوده که همان نهضتی است که کریستین روزنکروز پایه آن را گذاشته که یک نحله عرفانی مسیحی است که همان ضوابطی را دارد که مثلاً این عربی دارد یا وابسته بوده به راه هرمسی ها یا نحله های مشابه در دوران خودش که البته در زمان او این نحله های عرفانی و فکری به طور زیرزمینی فعالیت داشتند اما در نوشته های او ردپای این عقاید را خیلی روشن می توان دید.

به نظر می رسد که در بسیاری از نمایشنامه های شکسپیر - براساس توضیحات لینگز - ردپای تفکرات مسیحی هم دیده می شود یعنی بسیاری از تمثیل هایی که در نمایشنامه های شکسپیر استفاده شده بی اختیار ما را ارجاع می دهد به بخش هایی از کتاب مقدس مثل جنگ هابیل و

قابیل که در چند مورد تکرار می شود که لاتویس پدر هاملت را می کشد این ها دو برادر هستند برادری غاصب و آن که شاه واقعی است. یا ادگار و ادماند در لیر شاه به نظر می رسد که شبیه آن را در اکثر نمایشنامه های شکسپیر می توان پیدا کرد. جز دن بسنگی هایی که باعث نشانه هایی می شود که لینگز به آن ها اشاره کرده و در بعضی آثار جریان دارد در سطح بیرونی آثار هم اشارات زیادی در این زمینه دیده می شود به جز عبارت هایی که خود لینگز هم اشاره می کند. حتی نوع عبارت ها و وقایعی که اتفاق می افتد، باز ردپای نوعی از تفکر خاص مسیحی در آن دیده می شود و به همین دلیل آدم فکر می کند حالا که اجازه نداشته به طور مستقیم از هابیل و قابیل صحبت کند یک نمونه مثل ادگار و ادماند درست می کند.

● یک سئوال اساسی برایم مطرح شد، آقای لینگز در دوره اخیر آمده این نوع نگاه را مطرح کرده و شما بهتر می دانید که مسئله هرمنوتیک و مسئله تاویل و برگرداندن متن به سرچشمه های اصلی معانی اولیه الان یک موج فراگیر در دنیا و به خصوص در غرب دارد به نظر شما کاری که لینگز کرده چه قدر متاثر از این تفکر بوده و چه قدر دقیقاً مربوط به خود شکسپیر می شود آیا این دو تا قابل تفکیک هستند؟

- خواهی نخواهی هرمنوتیک همه متفکران دنیا را تحت تاثیر قرار داده. اما هر کسی قابلیت این را ندارد که کارش تاویل بشود. برای داشتن این قابلیت در واقع مسئله «قابل و قبول» هست و این همان اصطلاحی است که در عرفان به آن اشاره می کنند. در واقع نگاه تاویلی به یک متن لازمه‌اش این است که خود آن متن قابلیت این مسئله را داشته باشد. متن شکسپیر این قابلیت را دارد و اگر شما دقت کرده باشید، لینگز به دوره دوم زندگی شکسپیر می پردازد چون خود شکسپیر در دوران دوم زندگی و کارش به پختگی لازم رسیده که

PDF Compressor Free Version

کارش قابلیت آن را داشته باشد که بشود در موردش صحبت کرد. این پختگی باعث شده که در لابلای داستان با نمایشنامه از «حقیقت» نمی‌گوید بلکه داستانی را می‌گوید که شبیه «حقیقت» است و همین ویژگی باعث می‌شود که این متن بر مبنای آن حقیقتی که در عرفان هست تاویل شود. بنابراین صحبت شما درست است یعنی لینگز با این نقطه نظر که جامع و غالب است چیزی را بررسی می‌کند که قابلیت دارد و نمی‌آید مثلاً اسپنسر را با این چشم بررسی کند یا مثلاً مارلورا. و شکسپیر را بررسی می‌کند و نمی‌گوید که به حقیقت رسیده است بلکه می‌گوید در راه حقیقت دارد قدم می‌زند. اگر دانته کمدی الهی را می‌نویسد که یک کتاب مقدس عرفانی است، شکسپیر هم همان مفاهیم را در نمایشنامه‌های خودش پیاده می‌کند.

● در انگلستان و در واقع همه جای دنیا شکسپیر پژوهی به دلیل شخصیت ادبی و فکری این نویسنده یک رشته خاص است و بر همین اساس تعدادی هم مدعی جعلی بودن شخصیت آدمی به نام شکسپیر یا عدم اصالت برخی از متونی که به او نسبت داده شده هستند با کاری که لینگز کرده در واقع بخش دیگری از وجود این شخصیت را باز نمود کرده و همین وجه هم هست که نخ پنهان پیوند در میان کارهای او شده شما چه قدر به آن نظریه جعلی بودن آثار و شخصیت شکسپیر معتقدید؟

- نظرم این است که آن چه از انسان باقی می‌ماند اثرش است و خودش اهمیتی ندارد ما می‌آییم، می‌رویم، باز می‌آییم، باز می‌رویم و این اصلاً مهم نیست که آدمی با گوشت و پوستی به نام شکسپیر وجود داشته باشد. بلکه حقانیت این آثار مهم است. عین این حرف را در مورد هاملتون یا خیلی از آدم هایی که نقشی در تاریخ داشته‌اند هم می‌زنند. همیشه این صحبت‌ها هست اما آن چه لینگز به آن اشاره می‌کند ارتباطی پنهانی را بین آثار شکسپیر برملا می‌کند که آدم احساس می‌کند که این نمی‌تواند کار چند نفر باشد. به اضافه این که زبان شکسپیر خیلی خاص است. درست مثل این که خیلی‌ها خواسته‌اند مثل حافظ شعر بسرایند و با مفهوم مشابه دست به این کار زده‌اند ولی این زبان روح است که حافظ را حافظ کرده و ما اصلاً نمی‌دانیم حافظ که بوده. حافظ اثرش را در کارش گذاشته و این الفاظ نیست که حافظ را می‌سازد و همین است که می‌توان گفت هر اثر هنری در واقع یک نوع الهام الهی است و بستگی به این دارد که کسی که دارد الهام می‌گیرد چه قدر به خدا دور یا نزدیک است. چه قدر دارد فنون را پیاده می‌کند یا چه قدر دارد روح خودش را در یک اثر می‌گذارد. وقتی روح خودش را در یک اثر می‌گذارد شما نمی‌توانید کار دیگری را به او منتسب کنید یا بر عکس. این روح است که در این آثار نقطه اشتراک است.

● بزرگترین مخمصه بشر ترس و نفرت از فانی بودن و تمایل به باقی بودن است، شاید اگر هم شکسپیر جزو آن نحله‌های باطنی و مخفی بوده، علت گرایشش برای پیوستن به آن‌ها حفظ جاودانگی اش است و با کمال حیرت می‌بینیم که این دغدغه جاودان شدن در خود آثار شکسپیر چه نمود عظیمی دارد و وقتی بحث بودن، نبودن مرگ یا زندگی می‌شود در خشانترین قسمت‌های کار او آفریده می‌شود.

شکسپیر در همه دنیا هست، در واقع شکسپیر یک «شخص» نیست او اندیشه‌ای است که در همه جا هست و نمی‌شود برای این تفکر مرز قایل شد.

- دقیقاً به نظر می‌رسد که او به مرگ به عنوان عوض شدن فکر می‌کند و وجودی برای مرگ به معنای نابودی قابل نیست یعنی هر جا که صحبت از مرگ می‌شود صحبت از انسانی است که دارد طی طریق می‌کند. در واقع مرگ برای او رسیدن به یک هدف است. اگر انسانی باشد که دارد طی طریق می‌کند مرگش نوعی رسیدن به هدف است در حالی که مرگ آدمی مثل ادمانز یا مرگ کوردلیا برابر نیست، کوردلیا ذات حق است و مرگش فقط این است که دست رهروانی را که دارند او را دنبال می‌کنند می‌گیرد و با خودش می‌برد و طبیعی است که جسم باید بُعدش را عوض کند. اما مرگ ادمانز باقی ماندن در حد ماده است چون روح به هیچ جایی نرسیده است، که بتواند به آن کمال معنوی که اسمش جاودانگی است برسد و بنابراین هدف شکسپیر از نوشتن این‌ها، چه برای خودش و چه برای تماشاگرانش اشاره به این نکته است که راهتان را انتخاب کنید و این راه را طی کنید برای این که برسید به آن جاودانگی این جاودانگی را شما در آن هشت جاودانه چینی دانو نیسم می‌بینید، در تمام «بودی ستوه»ها که بعد از بودا بوده‌اند می‌بینید یعنی در تمام دنیا و ادیان هست. در واقع نگاهی که لینگز به شکسپیر می‌کند، انسان را متقاعد می‌کند که شکسپیر جزو افرادی است که در جستجوی حقیقت هستند و به همین دلیل است که شما می‌بینید شکسپیر در همه جای دنیا هست. شکسپیر یک نفر نیست، این اندیشه همه جا هست. در شرق، در غرب در افریقا، آمریکا، استرالیا و نمی‌شود برای این تفکر مرز قایل شد لزوماً این حرف که شکسپیر لینگز برای این که از رنسانس احتراز کند از ادبیات جاهایی دیگر دنیا استفاده می‌کرده، را نمی‌توان این طور تعبیر کرد که برای یک عارف مرزی وجود نداره. یعنی این تفکر و خاطر جمعی است که وقتی این کتاب را می‌خوانی باعث می‌شود حس کنی که می‌شود شکسپیر بود و همه جا بود. لازم نیست که آدم زبان قدمی داشته باشد، می‌تواند تفکر قدمی داشته باشد.

● خیلی قبل از خواندن کتاب راز شکسپیر من زمانی به خود شما گفتم با خواندن نمایش هملت بارها و بارها بی اختیار احساسی از اعتلا به من خواننده دست می‌دهد شاید واقعاً آن چیزی که لینگز عنوان می‌کند و شما هم ترجمه‌اش کرده‌اید همان گرایش و حرکتی است که شکسپیر به سمت حقیقت داشته. یکی از نکاتی که برای من جالب بود در این کتاب مقایسه چند نوع دیوانگی در آثار شکسپیر بوده یکی دیوانگی هملت است دیوانگی که درواقع ساختگی به نظر می‌رسد و شاید مثل یک حصاری او را در برابر آسیب‌های اطرافش در امان می‌دارد. و بعد قیاسی که کرده بود بین این دیوانگی تصنعی هملت که به او اجازه می‌دهد با بی پروایی همانی را که می‌خواهد بگوید و دیوانگی که برای اوفیلیا پیش می‌آید، دیوانگی که از رنج پیش می‌آید، شاید شبیه همان دیوانگی که برای لیر پیش می‌آید شما در این مورد چه نظری دارید؟

- ما اصلاً یک اصطلاح عقلا و انمجانین داریم شبلی که مجنون وار حرکت می‌کرد و همه حقایق را به زبان دیوانگان می‌گفت هرچند هم زمان حلاج بود اما نمی‌توانست حرف هایش را مانند حلاج بی پروا بزند عقل دیوانه نمادشت. در مورد هملت باید گفت که دیوانگی‌اش از این دست است. که باید حقایق را بگوید و به دلیل شرایط اطرافش این حقایق را به زبان دیوانگان می‌گوید. تا در واقع با مسایل دوروبر مواجه نشود و بتواند آن بعد کهکشانی را طی کند. دیوانگی اوفیلیا از یک جنس دیگر است. او در واقع رسیده به آن جایی که دیگر روان و جسم کارآیی ندارند. او هم حقایقی را می‌گوید و در قالب سخن دیوانگان و استفاده از نمادها. فرض کنید گل‌هایی که به آدم‌ها می‌دهد و برای هر گلی یک مفهوم ابراز می‌کند. ولی او روان خودش را کاملاً رها کرده و ضوابط زندگی دنیایی را هم همین طور، چون می‌خواهد بُعد خودش را عوض کند. در عین حال آن بارقه عرفانی در او به شدت درخشان است و دیده می‌شود. به همین دلیل هم هست که همه عاشقانه دوستش دارند، در مورد هملت در کمال عقل اتفاق می‌افتد. دیوانگی لیر به دلیل تردید در وجود اوست. سالکی که ذات حق را شناخته و بعد در او تردید کرده، از نعمت عقل رحمانی محروم خواهد شد.

● هرچند شکسپیر بعد از دوران اوج نمایشنامه‌های تمثالی - اخلاقی شروع به نگارش می‌کند اما نوع حوادثی که در نمایشنامه هایش پیش می‌آید درواقع همان نتایج نمایشنامه‌های تمثالی - اخلاقی را به یاد می‌آورد. هرچند قالب عوض شده اما نتایج همان است. یعنی تمام آدم هایی که مظهری از شر یا صفات شیطانی یا خود شیطان هستند در نهایت در دسیسه‌ای که خود درست کرده‌اند گرفتار می‌شوند و می‌میرند. در این مورد شما فکر می‌کنید نظر لینگز چیست؟

- در واقع لینگز دو نوع نظرگاه در مورد شخصیت هایی چون دیاگو، ادمانز و... می‌دهد. یکی این که این‌ها همان شیطان هستند و نور فهمیده نمی‌شود مگر ظلمت در کارش باشد. و لازمه سیر و سلوک این است که ضدین در کنار

PDF Compressor Free Version

هم باشد. خلقت در اثر وجود ضدین است و اصلاً ارتقاء روحی از طریق ضدین است. نظرگاه دیگر او در این مورد، این است که در تمام کلیت یک اثر، چنوه‌ای از یک انسان هست. مثلاً نمایشنامه هملت را می‌توانید این طور در نظر بگیرید که همه این شخصیت‌ها یک سالک هستند و هر فردی در نمایشنامه نماینده بخشی از ویژگی‌های مثبت و منفی این سالک است که دارد سفر عرفانی خودش را طی می‌کند. یک بخشش کلادیوس است که نفس اماره است، مادر هملت نماینده تردید بین نیک و بد است خود هملت نشانه رهروی در راه عرفان است، یک پدیده‌ای که دارد جلوه خداوند رابنون داشتن عقل زمینی از خودش بروز می‌دهد اوفیلیا است و همچنین آن اشاره‌ای که لینگز به فورتین براس می‌کند که یک پرنس نروژی است که نوع ورود او و حضورش بعد از آن که هملت کشته می‌شود - و درواقع به مفهوم عرفانی سر می‌سپارد - چنان است که نشان می‌دهد ذات حق در این جا وارد می‌شود که همین پرنس نروژی نشان دهنده آن است.

● با توجه به این که من می‌دانم احاطه روشن و گسترده‌ای در مورد مفهوم شیدا، دلقک یا مسخره دارید می‌خواستم در مورد دلقک‌های شکسپیر اول نظر خودتان را بدانم و بعد هم در مورد نظر لینگز بگویید.

- دلقک را اگر به نوعی همان چهره‌ای بدانیم که عارف به خودش می‌گیرد، برای این که حقایق را بگوید، مثل ملانصرالدین که عارفی بوده که همه مسایل را از طریق طنزها و هزل‌هایش گفته، یک وجه این است و یک وجه دیگرش هم آن شیدایی است که در برگ‌های تورا دیده می‌شود آن چهره‌ای که شروعش یامع است و پایانش بادیوانه است که این دیوانه نیست شیداست، شیدای حق است. و می‌بینیم که از مصر باستان این ماجرا شروع شده، همین طور جرخیده و در ادبیات امروز هم شمار آن را می‌بینید. که از ۴۰۰۰ سال پیش این چهره در فرهنگ کشورها و اقوام مختلف وجود داشته و شما حتی آن را در نمایشنامه «در انتظار گودوی» بکت هم می‌بینید. این‌ها شاهدند بر حقایق ولی بیانشان بنا به دلایلی که گفتیم طنزآمیز است و فشارهای حاکم بر جوامع مختلف در زمان‌های مختلف علت حضور این‌ها بوده در دوران رنسانس در جایی که نمی‌شد نام خدای واحد را بر صحنه برد طبیعی است که حضور این افراد برای گریز از اجبار و سانسور حاکم در نمایش‌ها ضروری بوده.

● لینگز در این کتاب اشاره‌ای دارد به تفکر و نگرش قرون وسطایی که محور آگوستینی و افلاطونی با هنر شرق دارد، نظر شما چیست؟

- کاملاً نشانه‌های هنر شرق را می‌بینم که هنر شرق مانده و تغییر نکرده، مگر در قرون اخیر، در نتیجه با سنت‌های گذشته همه ما در ارتباطیم همین نمادهایی که ده قرن پیش وجود داشته هنوز هم وجود دارد، ما هنوز که یک تکه نان را روی زمین می‌بینیم می‌بوسیم و کنار می‌گذاریم و یادمان می‌رود که این همان گندمی است که منبرک است و حضرت آدم را به مسیر دیگری کشانده مسیری که او را از این که در حد یک فرشته در بهشت زندگی کند به جایی رسانده که در تقابل با نیکی و بدی و خیر و شر راه کمال را طی کند و در بهشت باقی نماند بلکه به وصال حق برسد. در اروپا دوره رنسانس یک چیزی از قرون وسطا دارد. البته وقتی صحبت قرون وسطا می‌شود ما همیشه یاد کشیش‌ها و جنایاتشان و دادگاه‌های تفتیش عقاید می‌افتیم اما هنر در قرون وسطی بسیار شکوفا بوده مثل چشمه‌یی عمیق، در رنسانس این هنر یک دفعه به سطح رسید و پوسته‌ای شد با ساده گرایی خاص. شما این سادگی و سطحی بودن را در معماری می‌بینید در نقاشی هایشان و در همه چیز این نگاه دیده می‌شود که لینگز هم بسیار به آن اشاره کرده. فرض کنید در شرق در همه هنرها مثلاً نماد بهشت در قالی‌ها یا نمادی از تمام افلاک که خلاصه می‌شود در معماری یک بنا برای نشان دادن حضور خداوند است. این را شما در قرون وسطا می‌بینید و بعد در قرن بیستم عین همین توجه دو مرتبه تکرار می‌شود. در شروع قرن بیستم وقتی نحله‌های مختلف که یکی از این‌ها همان راه پاپوس بوده، انتظار داشتند که عرفان جهان را بگیرد و این تفکر فاقد قشرها و شریعت‌ها جهان را مسحر کند و برابری انسان مطرح شود. و این اتفاق نیفتاد، چرا؟ چون وقتش نبود، شاید توجهی که یونگ در روانشناسی به مسئله انگوهای ازلی می‌کند یا توجهی که به ناخودآگاه قومی می‌کند و یا به زندگی‌های متوالی یا توجه افیاده به نمادها یا توجه جهانی به هرمنوتیک با هم در ارتباطند و این که زمان تفکر به این چیزها رسیده اگر در اوایل قرن بیستم چهار نفر افراد نخبه جامعه به این مفاهیم فکر می‌کردند الان این تفکر رایج است.

شکسپیر در نوشته هایش سعی دارد بگوید راهتان را پیدا کنید راهی که به جاودانگی ختم می‌شود.

● نگاه لینگز به آثار شکسپیر برآمده از نگاه و شناخت خودش میر نسبت به عرفان است. آیا اطلاع دارید از صحبت‌ها یا نگاه هایی که در نقد نگاه لینگز باشد؟

- در مورد لینگز و چند نفر دیگری که نگاه شرق گرا به ادبیات غرب دارند، می‌توان گفت که این باوری است که الان در غرب خیلی پا گرفته، و یک نگاه مهجور نیست، خیلی افراد هستند که پیرو این نظریات هستند نوع خیلی دستمالی شده‌اش توجهی است که در غرب اخیراً به مولانا می‌شود و مثلاً فلان خواننده معروف پاپ هم شعرهای او را می‌خواند این حاکی از این توجه است که نیاز زمانه است. به همین دلیل است که از کار لینگز بسیار استقبال شده.

● مسئله دیگری که لینگز در آثار شکسپیر به آن توجه کرده مسئله ازدواج کیهانی و کیمیایی است که چند نمونه هم برایش ذکر کرده، در این مورد توضیح بدهید.

متن رومئو و ژولیت و کلئوپاترا و آنتونی را مثال می‌زند و با توجه به این که در خود متن شکسپیر چندین بار به کلمه «اکسیر» بر می‌خوریم یعنی قطعاً وقتی کسی از این لغت استفاده می‌کند به معنی وچگونگی بار معنایی آن واقف است و این اشاره به نظر می‌رسد که اشاره خاصی است که تا به حال در بررسی نمایشنامه‌های شکسپیر و نقد آثارش به آن برنخوردیم. - در عرفان قدیم کیمیا نقش اساسی داشته ولی مفهوم باطنی کیمیاست که اهمیت داشته و دارد و نه مفهوم شیمیایی آن. یعنی مفهوم شیمیایی ظاهری برای بیان باطن بوده، معنی باطنی کیمیا مسئله استحاله است که اگر در انسان رخ ندهد، اگر انسان در جسم اولی که به دنیا می‌آید نفس اماره روح بشری و افراط و تفریط حیوانیش متحول نشود و روح منکوتی قوی‌تر نشود و وزنه حیوانیش سنگین می‌شود و به سمت نفس اماره می‌رود، چون در زمین است و قدرت خاک بیشتر از جاذبه الهی است. این استحاله باید دایماً صورت بگیرد و همیشه این استحاله از طریق تقابل ضدین صورت می‌گیرد. حتی شما می‌توانید بگویید هر دو برابرند و از دو جنس هستند، گوگرد و جیوه‌اند، ماه و خورشید. این تزویج کیمیایی که روئیز بروک به آن اشاره می‌کند و مسیح (ع) می‌گوید من داماد هستم این داماد بودن مسیح درواقع یعنی این که یکی از این بین و پنگ چینی باید آن دیگری را پیدا کند به هم وصل بشوند تا این وصال به حقیقت رخ بدهد. در واقع هر جا که لینگز اشاره می‌کند چه در اتللو و دزد مونا یا در رومئو و ژولیت تمام این‌ها تزویج کیمیایی مبتنی بر استحاله است یعنی به طلا شدن مس اشاره می‌کند.

● در آخر این که در ترجمه‌های شما یک خط مشخص فکری وجود دارد، سمبول‌ها، عرفان و شناخت ذات انسان با دیدگاهی متفاوت که ترجمه راز شکسپیر تازه‌ترین آن هاست و قطعاً آشنایی شما با مفاهیم عرفانی در برگردان درست این کتاب بیش از آشنایی صرف به زبان مؤثر است. درباره انتخاب این آثار برای ترجمه و چرایی این انتخاب اخیر توضیح بدهید.

- من قبل از این کار چند تا کاری را که ترجمه کردم خیلی روی من تاثیر داشت از جمعه داشودجینگ لائوتسه بوده و یا «گیسپارد پیرهند» که خیلی مرا از نظر انتخاب مسیر برای کارم دگرگون کرد و بعد هم چاپ اول همین کار و فهمیدم مسیر من چیست بعد بی چینگ، ثورا، فرهنگ نمادها، روح نغمات، موسیقی و عرفان و... همه جهتی پیدا کردند که جهت قلبی من را مشخص و پویا کردند. و اصولاً معتقدم که هر مترجمی اگر معتقد به متنی باشد که ترجمه می‌کند حتماً از الهام بهره می‌برد.

● خیلی تشکر می‌کنم.

- من هم همین طور.

PDF Compressor Free Version

بررسی

صمد، نویسنده‌ای جریان ساز

سی‌مین سالگرد درگذشت صمد بهرنگی

نویسنده‌ای ارزشمند ادبیات کودکان و خیالی ماهی سیاه کوچولو، یادش گرامی

■ روح ا... مهدی‌پور عمرانی

بدون شک در دو دهه‌ی گذشته، کتاب‌ها، مقاله‌ها و نقدهای فراوانی درباره‌ی صمد بهرنگی و آثارش، نوشته و چاپ شده است. تمامی آن چه که درباره‌ی صمد و کتاب هایش به رشته‌ی تحریر درآمده، لزوماً جنبه های تاییدی و جانبدارانه ندارند. یکی از این نقدها و کتاب ها که رویکردی انتقادی و شخصیت شکنانه دارد، کتاب «صمد، آن گونه که بود» نام دارد. نویسنده‌ی این کتاب می کوشد صمد را فاقد خلاقیت دانسته و به سلامت داستان هایش به دیده‌ی تردید نگاه کند. مؤلف این کتاب در رفتارهای شفاهی خود نیز دست از عناد با صمد برنداشته است از جمله در سال ۱۳۷۴ در جلسه‌ی نقد رمان یکی از نویسندگان جوان، زمانی که از نویسنده‌ی جوان پرسید که تحت تاثیر چه کسی به نوشتن روی آورده است و نویسنده جواب داد که بیشتر تحت تاثیر نوشته های صمد بهرنگی بوده، ابراز تاسف کرد.

حتی برخی از منتقدان منصف و میانه، در مقاله های خود -البته به نام دفاع - خیلی بد، به دفاع از صمد برخاسته‌اند.

علت این رفتارها در جانبداری های ایدئولوژیک نهفته است. خواه آن ها که با سمپاتی خود، کوچک ترین خُرده‌ای در نوشته‌های صمد نمی بینند و چه آن ها که با عینک و مرزبندی ایدئولوژیک و اعتقادی، این خرده‌ها را بزرگ نمایی می کنند. در حالی که «هم این خطاست هم آن»شان منتقد و نقد -آن هم از نوع ادبی اش - حکم می کند که کلیه‌ی جوانب انصاف، بی غرضی، صداقت و امانت داری به متن و مفاهیم مورد استفاده از آن، رعایت شود. تنها در این صورت است که خوانندگان به دنیای حقیقی و راستین اندیشه های یک نویسنده، نزدیک خواهند شد.

صمد بهرنگی به دلیل مشی انقلابی اش و گره خوردگی باور اجتماعی اش با حرکت و تغییری اجتماعی که با فاصله‌ای بسیار کم از زمان مرگش روی داد، به یکی از نویسندگان پُر چالش و مناقشه‌انگیز تبدیل شد. به گونه‌ای که برخی از منتقدان به ظاهر بی طرف و خرد مدار هم در جریان نوشتن نقدی متدیک (Methodic) در پیشگفتاری پُراضطراب، بیشتر جانب مباحث مناقشه‌انگیز و توهم زا را گرفته، نقد را به بیانیه‌ای سیاسی تبدیل می کنند. صمد بهرنگی هرچه که بوده و هر طرز تفکری که داشته، یک واقعیت مستقل و واقعاً موجود در تاریخ ادبیات معاصر ایران به شمار می آید.

نویسندگان کتاب «صمد، ساختار یک اسطوره» در جایی از نقدشان اشاره می کنند که

صمد با نوشتن کتاب «کند و کاو در مسایل تربیتی ایران» و مقالاتی که در زمینه‌ی ادبیات به طور کلی و ادبیات حوزه‌ی کودک و نوجوان، نوشت، قالب‌های سنّتی و کهن و روحیه‌ی محافظه کاری حاکم بر این حوزه‌ها را شکست

وقتی پس از سال‌ها در محاق ماندن و ممانعت از تجدید چاپ کتاب های صمد، تیراژهای معمولی و دو، سه هزار تایی کتاب ها با فروش و استقبال دلخواه کودکان و نوجوانان روبه‌رو نشده است. و البته این وضعیت را برای کم اهمیت جلوه دادن کارهای خلاقانه‌ی صمد در عرصه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان، اقامه‌ی دلیل می کنند. آن ها از یک مطلب و موضوع بسیار مهم غافل اند و آن پیشگامی و جریان سازی صمد بهرنگی است.

این به معنای انکار بنیانگزاران ادبیات کودک و نوجوان در ایران معاصر نیست. تفاوتی که صمد بهرنگی با جبّار باغچه بان و آذر یزدی دارد، در پایه ریزی سبک و تالیسم در حوزه ادبیات کودک و نوجوان است.

صمد با نوشتن کتاب «کند و کاو در مسایل تربیتی ایران» و مقالاتی که در زمینه‌ی ادبیات به طور کلی و ادبیات حوزه‌ی کودک و نوجوان، نوشت، قالب های سنّتی و کهن و روحیه‌ی محافظه کاری حاکم بر این حوزه‌ها را شکست و راه نویی را در پیش گرفت و پیش پای دیگران قرار داد.

بنیانگزاران ادبیات کودک و نوجوان در ایران، هیچ گاه سعی نکرده‌اند اجتماعیات را آن گونه که صمد وارد ادبیات داستانی کرده، به جهان داستان هایشان وارد کنند کار ویژه‌ای که صمد در دوره خود انجام داده، جسارتی انقلابی در شکستن پوسته های ظاهری و روزمرگی و تکرار متن های تقلّبی است. سراسر داستان «ماهی سیاه کوچولو» حرکت های دگرگونی خواه و رادیکال اجتماعی است. کاری که بعضی از منتقدان از آن به عنوان و ورود عناصر سیاسی در داستان یاد کرده‌اند. سیاسی قلمداد نمودن این گونه داستان ها (ماهی سیاه کوچولو، ۲۴ ساعت در خواب و بیداری، الدوز و کلاغ ها، الدوز و عروسک سخنگو، یک هلو هزار هلو و...) تحلیل دقیقی نیست.

شکی نیست که صمد دارای بینش سیاسی بوده و تحت تاثیر زندگی و روابط خانوادگی با بعضی از چهره های مبارز و انقلابی مانند «نابدل» و «بهروز تبریزی (دهقانی)» قرار داشت ولی از آن جا که هر حرکتی در جوامع تحت ستم و استبدادی، به نوعی رنگ سیاست به خود می گیرد، جنبه ها و رویکردهای اجتماعی و کنش های متنی بر مقاومت شخصیت داستان هایش، صبغه‌ای سیاسی می یابد.

اگر تحلیل این منتقدان مبنی بر سیاسی

PDF Compressor Free Version

نویسی صمد، درست باشد، نتیجه‌اش همان است که با تغییر اوضاع سیاسی و نیروهای حاکم و پس از دو، سه دهه، امروز داستان هایش آن گونه که باید مخاطب نداشته باشد!

اکثر آثاری که عناصر سیاسی در آن‌ها پررنگ و برجسته باشند معمولاً محدود به زمان‌اند. تنها ادبیات و آثار اجتماعی‌اند که تاریخ مصرف ندارند. البته این قلم هیچ یک از داستان‌های صمد را سیاسی نمی‌داند. به عنوان نمونه پیام اصلی در داستان ماهی سیاه کوچولو، یافتن راه حل رهایی از جهل و نادانی است که از راه آزاداندیشی و جسارت و شهامت سؤال طرح کردن و از پیله‌ی خود بیرون آمدن است.

در داستان دوگانه‌ی «اندوز و...» نویسنده، ضمن بیان دردها و مشکلات خانواده‌های پایین اجتماع، باورداشت‌های غیر علمی را به انتقاد می‌کشاند. ستم ستیزی، فقرنگاری، نیز از مؤلفه‌های دیگر ادبیات صمد به شمار می‌روند. در مجموع، وزن اجتماعی نویسی در آثار صمد بیشتر است.

صمد آغاز راهی تازه

یک‌بار دیگر به نقش صمد بهرنگی در خلق و آفرینش ادبیات رئالیستی برمی‌گردیم. گفتیم که هنر اصلی صمد در جریان سازی ادبی و نظریه‌پردازی خلاصه می‌شود. تا پیش از او کسی در زمینه‌ی ادبیات کودک و نوجوان کار دقیق و علمی انجام نداده بود. صمد با نوشتن کتاب «شش مقاله درباره‌ی شناخت و تاریخ» کوشید ذهن کودکان و نوجوانان را از رسوبات آموزش رسمی و تحریف شده از تاریخ و بینش و دانش اجتماعی، پاک کند.

او کتاب «کندو و گاو در مسایل تربیتی ایران» را خطاب به نویسندگان، شاعران، معلمان و هنرمندان نوشت و ریشه‌های غفلت از دنیای کودکان و نوجوانان و عدم ارتباط پدید آورندگان آثار ادبی و هنری را با این قشر از جمعیت کشور به درستی نشان داد. دلیل درستی این سخن، ظهور و حضور نویسندگان آوانگارد در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان است.

به فاصله‌ای کسانی مانند علی اشرف درویشیان، داریوش عبادالهی، مرضیه احمدی اسکویی، نسیم خاکسار، مرتضی رضوان، قدسی قاضی نور، منصور یاقوتی، فرخ صادقی و ده‌ها نویسنده شاعر، کمر همت بستند و آثار جدید فراوانی خلق کرده‌اند. شاید شخصیت هم‌سنگ صمد - تا هنوز - در زمینه‌ی ادبیات کودک و نوجوان در ایران پدید نیامده است.

هنوز هم در روزگار ما، تاثیرات مثبت صمد بهرنگی و نگاه و نغمه‌ی او در بعضی از داستان‌های داستان نویسان امروز، محسوس و ملموس است.

جریان سازی ادبی که به دست صمد در دنیای ادبیات کودک و نوجوان صورت گرفته، هم وزن و هم سنگ کار انقلابی است که نیما یوشیج در شعر مشروطه انجام داده است. صمد هم، مانند نیما، آب در خوابگه مورچگان ایخته و داستان کودکان و نوجوانان را از روی و روایت قصوی و افسانه‌ای بیرون آورده و دامنه مخاطب شناسی و جنبه‌های تخاطبی داستان هایش را گسترش داده است به گونه‌ای که برخی از منتقدان و داستان شناسان، او را نه تنها دوگانه نویس بلکه چند گانه نویسی یگانه به حساب آوردند.

نقش برجسته‌ی صمد در ادبیات حوزه‌ی کودک و نوجوان، در پیشگامی و جریان سازی او نمودار می‌شود.

مرگ ناروشن او به اسطوره گی شخصیت اجتماعی و ادبی‌اش دامن زد و سبب شد که از یک سو دوستدارانش و پیروان سبک هنری و ادبی‌اش، در او به دیده‌ی یک مسیح، یک سوشیانت، یک اسطوره نگاه کنند و از سویی دیگر مخالفان در سیمای او نویسنده‌ای مقلّد، آنارشیست و حتی پوچ گرا ببینند.

مهم‌تر از این دو گروه، بعضی از جریانات سیاسی‌اند که پس از مرگ صمد، به دنبال تُکه‌ها و نشانه هایی بودند تا او را به خود منتسب کنند.

اما صمد را باید برتر و بالاتر از همه‌ی این دسته بندی‌ها جای داد.

حقیقت این است که سهم او در ادبیات ایران به ویژه در ادبیات کودک و نوجوان، سهمی واقعی و انکارناپذیر است. زیرا نام صمد بهرنگی با نام ادبیات کودکان و نوجوانان گره خورده است. یادش جاودان و راهش پر رهرو باد.

PDF Compressor Free Version

لوح حقوق بشر کوروش و سؤال‌های بی‌ربط

قرار است لوح حقوق بشر کوروش را که از قضای روزگار دست انگلیسی هاست بیاورند ایران و طی مراسم باشکوهی، لابد در موزه ایران باستان چند روز به نمایش بگذارند و تا ملت نجیب ایران اگر دلشان برای حقوق بشر و لوح آن تنگ شده به لطف انگلیسی ها! بروند تماشا و بعد هم طی مراسم با شکوه تری این لوح را برگردانند سر جای اولش یعنی انگلیس!

تا آن جایی که ما یادمان هست کوروش ایرانی بود و ایران هم یک کشوری است که شکر خدا هنوز وجود دارد و خیلی هم وجود دارد و از آن جایی که کوروش شاه ایران بوده - خیلی ها هم شاهد بوده‌اند حتی اجداد همین صهیونیست‌ها - توی تاریخ هم که نوشته‌اند. بنابراین اخوی کوچک پسر همسایه دیوار به دیوار ما که جراتش بیشتر از بنده است که کنج کافه فیروز چای لیوانی سر می‌کشم می‌پرسد. لوحی که متعلق به ماست آن جا چه کار می‌کند؟ که بنده خدمتشان عرض می‌کنم:... موقوف!

ایشان مجدداً فرمایش می‌فرمایند که ظاهراً بابت آوردن این لوح به تهران و نمایش آن قرار است تعدادی اثر باستانی و هنری دستخوش بگیرند، درست است؟ که بنده عرض کردم: شات آپ!

پسر همسایه خواستند بفرمایند که رئیس موزه... که بنده دیدم حوصله ندارم آمدم بیرون هوا بخورم.

غول هالیوود

دستمزد ۵۰ دلاری برای بازی در تئاتر

آل پاچینو بازیگر بزرگ سینمای جهان که برای بازی در هر فیلم بیشترین دستمزد را می‌گیرد و تقریباً برای انجام هر حرکتی در برابر دوربین هزاران دلار نصیب‌اش می‌شود برای بازی در یک تئاتر صحنه‌ای که در برادوی اجرا شد، پس از مدت‌ها تمرین و سرانجام اجرای نمایش فقط ۵۰ دلار دستمزد گرفت و در مقابل تعجب کسانی که علت کار او در تئاتر و دریافت این دستمزد ۵۰ دلاری را پرسیدند گفت: تئاتر هنر مورد علاقه من است و هرگز با سینما قابل مقایسه نیست و بعد هم توضیح داد که تئاتر هنر پردرآمدی نیست و در هیچ نقطه‌ای از جهان بازیگران تئاتر نباید توقع دستمزدهایی را داشته باشند که زندگی آن‌ها را تأمین کند.

البته اظهارات آل پاچینو برای ما که دائماً اعتراض هنرمندان تئاتر خودمان را بابت این که تئاتر درآمدی ندارد می‌شنویم کاملاً عادی است اما ظاهراً بعضی از هنرمندان سینما و تلویزیون ما که به دلیل درآمد نداشتن تئاتر این هنر والا و شریف را بوسیده‌اند و گذاشته‌اند لب تاقچه و دودستی چسبیده‌اند به سریال‌های آبکی و فیلم‌های سینمایی آبکی‌تر که درآمدش خوب است باید از آل پاچینوی بزرگ چیزی بیاموزند و یادشان باشد که گاهی کار رایگان حتی ارزشمندتر است از کارهای پردرآمد و همراه با عکس و تفصیلات.

استاد لرزاده و غازهای خوش ترکیب همسایه

گزارشگر تلویزیون، میکروفون به دست در راهروهای دانشکده معماری دانشگاه تهران و یا نمی‌دانم شاید یک دانشگاه دیگر بالا و پایین می‌رفت و دوربین هم به دنبالش.

ببخشید آقا شما لرزاده را می‌شناسید؟

طرف که دانشجوی سال آخر کارشناسی معماری و یا کارشناسی ارشد همین رشته بود انگار که واژه عجیبی شنیده باشد لب و لوچه‌اش را کج کرد، چشم هایش را به چپ و راست گرداند و بعد...

لرزاده؟! نه لرزاده کیه؟!

نفر بعدی، او هم مثل اولی و بعد نفرات بعدی‌تر! دختر و پسر، خانم‌ها و آقایانی که درس معماری می‌خوانند و مغزشان پر است از اسامی فرنگی و این که مثلاً یک جوجه طراح فرانسوی که در و پنجره طراحی می‌کند اسمش چیست و یا آن یکی که در ایتالیا مثلاً تئوری بندکشی! ساختمان را آنالیز فرموده در کجا به دنیا آمده و چه اسم و رسمی دارد.

گزارشگر تلویزیون که لابد انتظار داشت دانشجویان معماری این مملکت اسم لرزاده معمار بزرگ ایرانی را که همین اخیراً عمرش را داد به استادان دانشکده‌های معماری و خلاص شد بشناسند، سرخورده از این همه گیجی رفت سراغ مسئولان دارالفنون که از فضا سر در این مدرسه را هم لرزاده ساخته بود.

آقا شما لرزاده را می‌شناسید؟

- ای آقا! نگیر آقا نگیر، شما مجوز دارید که آمده‌اید گزارش تهیه می‌کنید.

مجوز داریم آقاجان فقط بفرمایید شما لرزاده را می‌شناسید یا نه؟! نه آقاجان لرزاده دیگه کیه؟

گزارشگر مربوطه مایوس و نالان، این بار رفت به حوالی مسجد لرزاده، همان مسجد تقریباً معروف تهران که به نام استاد لرزاده معمار بزرگ و سازنده‌اش نام گذاری شده در همان محله‌ای که ظاهراً محل سکونت لرزاده هم بود.

- آقا شما چند ساله که توی این محل کاسبی می‌کنید؟

- چهل ساله آقاجون! اکبرا دو تا کوبنده هم بزار واسه اون آقا! حالا فرمایش!

- شما آقای لرزاده را می‌شناسید؟

- لرزاده!... نه والا به جا نمی‌آرم، این جا یه مسجد هست که اسمش لرزاده است.

گزارشگر ما - ببخشید گزارشگر سیما - دوباره راه افتاد و این بار صاف رفت سراغ یک آقایی که ظاهراً استاد دانشکده معماری بودند و ایشان دست بر قضا لرزاده را می‌شناختند و خوب هم می‌شناختند و شروع کردند به توضیح دادن درباره استاد لرزاده که:

ایشان یکی از معماران صاحب نام ایران هستند و خیلی از بناهای مذهبی در ایران و چند تایی در خارج از ایران و سر در دارالفنون و کجا و کجا کار ایشان است و ایشان در معماری صاحب نظر بودند و الی آخر...

عجبا این استاد بزرگوار لرزاده را می‌شناسد اما شاگردانش نه! حتماً استادان بزرگوار دیگری هم می‌دانند لرزاده کیست و چه کاره است - یا بود، خدایش بیامرزد - اما چرا این دانسته‌ها را به دانشجویانشان منتقل نمی‌کنند! که جلو دوربین یک گزارشگر بیکار که در بین این همه سوژه خنده‌دار موضوع گریه برانگیزی را انتخاب کرده، و اندهند! یعنی اسم لرزاده به اندازه اسم مثلاً سیمون کشکین زرشکو! که طراح کاشی کاری توالت از فلان کشور خارجی است خوش آهنگ نیست! یا الفه تلفظ اسامی خارجی بیشتر اعتبار می‌آورد.

ای آقا ما هم دلمان خوش است وقتی که می‌شود با کج کردن لب و لوچه مثلاً به جای «دوبی» گفت: «دوبای»ا و کلی هم قیافه گرفت. خُب معلوم است که هیچ آدم عاقلی نمی‌آید به جای حرف زدن درباره این همه معمار و آرشیتکت فرنگی با آن اسامی خوش آهنگ خارجی، درباره لرزاده حرف بزند!

من فکر می‌کنم بعضی از این آقایان استادان معماری - جسارت نشود قصد توهین نداریم - یک اسم فرنگی روی خودشان بگذارند که اگر خدای نکرده فردا، بعد از صد و بیست سال! عمرشان را دادند به یکی دیگر لااقل چهار نفر آن‌ها را بشناسند و چهار تا دانشجو، اسم مبارک آن‌ها را از زبان استادان گران قدر بعدی بشنوند چون ظاهراً حرف زدن در مورد هنر و فرهنگ ایرانی و مفاخر ملی اعتبار نمی‌آورد و این بر همه ما واضح و مبرهن شده است که مرغ همسایه غاز است و بدبختی تاریخی ما هم گردن همین غاز همسایه است.

PDF Compressor Free Version

اخوانیات

نوشتن از اخوان و درباره آثارش همیشه می‌تواند کار تازه‌ای باشد و فرصتی برای بازشناخت بیشتر شاعری که درباره شعرش و خودش حرف‌های بسیاری هست و نظرات بسیارتر و گوناگون.

بی تردید اخوان یکی از برترین شاعران معاصر ما و از بزرگترین شاعران پس نیمایی است. اگرچه اخوان در بسیاری از شعرهایش رویکردی به سنت شعر کهن نشان می‌دهد و شعرهایی نیز در قالب و قالب غزل و قصیده و... دارد اما در این آثار هم چهره متشخص و برجسته خود را به عنوان شاعر زمانه خود و افکار و اندیشه‌های خاص‌اش را به خوبی می‌نمایاند چرا که اخوان اندیشه و نگاهی خاص داشت و در همه شعرهایش می‌توان این اندیشه و نگاه را به خوبی احساس کرد.

احساس و اندیشه مهدی اخوان ثالث ریشه در ایران باستان داشت و چنان عریقه ارزش‌های فرهنگ ایرانی بود که گاه کسانی او را به تظاهر متهم می‌کردند یا تبلیغ. در حالی که اخوان هرگز اهل تظاهر نبود حتی درباره باورهایش که شخصیتی متمایز برای او می‌ساخت.

آن چه که در این صفحات و درباره اخوان و شعرش خواهد آمد، تنها یادواره‌ای است برای گرامی داشت شاعری که باید منتظر بود تا زمانه‌ای بگذرد و ارزش آثارش آن گونه که باید بازشناخته گردد و به حد شایانش قدر بیند.

فراهم آمدن این مجموعه را هر چند که اندکی است از آن بسیار که می‌توان و باید درباره اخوان نوشت مدیون بزرگوارانی چون دکتر شفیعی کدکنی (زرتشت اخوان فرزند م - امید) و دیگرانی هستیم که با راهنمایی و لطفشان ما را در انجام این کار یاری دادند و البته عزیزان دیگری که در این تلاش همراه ما بودند نامشان در جای خود آمده است.

PDF Compressor Free Version

شعر اخوان از نگاه دکتر شفیعی کدکنی

■ دکتر شفیعی کدکنی. م.سرشک

دربارهٔ اخوان ثالث، بسیار گفته‌اند و درباره شعرش نیز.

گفته‌ها و نوشته‌ها گاهی به تمجید بوده است و گاهی از سر نقد و به هر حال از آن جا که معمولاً در هر مقوله‌ای، حرف، حرف می‌آورد خیلی‌ها هم چیزهایی نوشته‌اند که نه تمجید بوده است نه تکذیب و نه انتقاد و یا تعریف چیزهایی نوشته شده فقط به این دلیل که نویسنده‌اش گمان می‌کرده باید چیزی بنویسد. بالاخره رسم است که وقتی صاحب نامی نمدی پهن می‌کند، کسانی به صرافت بیافتند که اگر شد کلاهی و اگر نشد دست کم تکه‌ای از این نمد را صاحب شوند که تبرک است و اسم و رسم می‌آورد، به هر حال.

اما در میان همه آن‌ها چه که درباره اخوان ثالث «م.امید» نوشته شده، آن چه که دکتر شفیعی کدکنی، دوست و یار دیرین اخوان و چهره ماندگار و ارزشمند فرهنگ ایران درباره او گفته یا نوشته است از اعتبار دیگری برخوردار است و به همین اعتبار است که در یادنامه اخوان نقل بخش‌هایی از یک نوشته دکتر شفیعی را غنیمت دانستیم به ویژه آن که در این نوشتار و بخش‌های گزینش شده آن درباره کلیت هنر و به ویژه ادبیات و ویژگی‌ها آن اشاراتی رفته است که می‌تواند روشنگر راه بسیاری از راهیان و مدعیان شعر و ادبیات باشد.

اجمالی درباره‌ی اسلوب شاعری «م.امید»

در این عرصهٔ پهناور که از هر سوی کوششی و کششی به جانبی - دانسته یا ندانسته هست، و هر کسی با اندک آگاهی، یا بی هیچ آگاهی، از رمزهای زبان، با افزودن حرف اضافه‌ای بر صفتی، دعوی آوردن شیوه‌ای خاص دارد و می‌گوید: مرا شیوهٔ خاص و تازه ست و داشت - همان شیوهٔ باستان عنصری - در این جو هنری آشفته، از این دعواهای کودکانه که بگذریم، پس از نیما، م.امید را با اسلوب‌ترین شاعر زبان فارسی، خواهیم یافت زیرا تنها اوست که با پذیرفتن اصولی در زمینهٔ موسیقی شعر و قالب آن و عناصر پیوند معنوی در شعر (چه آن‌ها که خود به وجود آورده و چه آن‌ها که از میراث گذشتگان بوده و او دیگر بار در شعر امروز احیا کرده) اسلوبی به وجود آورده است که از همه اسلوب‌های رایج شعر امروز به نیروتر و پرتاثیرتر است و راز هنر جاودانه از یک‌سوی در همین «پذیرفتن» است و از سوی دیگر در «اسیر نشدن» آن پیکرتراش بزرگ تاریخ هنر، که تندیس‌های شگفت آور او مایهٔ حیرت دیدگان هنرشناس، در طول تاریخ بوده، گاه می‌شد که در کنارهٔ آن تندیس‌ها بازمانده‌ای از سنگ را نگاه می‌داشت و تراش نمی‌داد تا بیننده کار او، بداند که آن تندیس‌های به اندام، با این همه تناسب و هماهنگی و آثار حیات که در آن‌هاست، چیزی به جز پاره‌ای سنگ، آن هم سنگی سرد و سخت، نمی‌باشد و این نیروی خلق و آفرینش هنری است که از چنان میدان دشواری سرفراز بیرون آمده و از تراش سنگی آن چنانی، پیکری این چنین، به حاصل آورده است، وگرنه از موم هر ناتوان بی هنری، قدرت پرداختن چنان تندیسی - گرچه نه به آن زیبایی - دارد و یا دست کم می‌تواند که داشته باشد، اما تندیس او در اندک گرمای آفتاب به‌روی هم می‌خوابد.

جاودانگی هنر، پیکار با همین دشواری‌ها و پیروز شدن بر آن هاست. جایی که هیچ نظام دیرینه یا نظام تازه‌ای فرمانروا نیست هر کسی را می‌رسد که مدعی جهانی ویژهٔ خویش و اسلوبی خاص خود باشد و در روزنامه‌ها و هفته نامه‌های روز همواره خوانده‌اید و می‌خوانید که فلان دخترک یا فلان جوان راه خود را یافته، یعنی در فاصلهٔ دو سه ماه شاعری به اسلوب شخصی خود رسیده است، اما تکوین اسلوب حقیقی هنگامی است که در برابر پذیرفتن نظامی خاص گرچه این نظام ساختهٔ دست شخص هنرمند باشد، بدین شرط که عناصر تاثیر و القاء هنری در اجزاء آن به کمال و تمام رعایت شده باشد.

م.امید، با پذیرفتن بنیادهایی - خواه سنتی در معنی الیوتی سنت و خواه ابداعی - اسلوبی به وجود آورده که در این اسلوب همهٔ صفات برجستهٔ «اسلوب» در معنی علمی آن وجود دارد و هنر او ترکیبی است از مجموعهٔ کوشش‌های وی در راه تشخص دادن به این اسلوب، که می‌توان کلیات موضوع را در این خطوط نشان داد:

شرط نخستین هنر، تاثیر مستقیم و سریع آن در خواننده و بیننده است، اگرچه در نخستین برخورد یا نخستین دیدار، مجموعهٔ نهفته‌های آن اثر برای خواننده یا بیننده روشن نشود اما برق اصلی، آن تابش جان نجیب، به تعبیر م.امید، شرط اصلی هنر و مرز تفاوت میان هنر راستین و هنر گونه‌های رایج است. در گذشته حافظ را داریم که شایسته‌ترین نمونه هاست و مولوی، از دیدگاهی دیگر. اما هنر ادعایی و برساخته‌های ذهن ناهنرمند، همواره از این ویژگی به‌دور است چرا که در آن جا چیزی برای گفتن نیست تا در نخستین دیدار، یا در آخرین دیدار، چهره بگشاید. و همان است که آن شاعر بزرگ و ناقد قرن ما گفت: «دشوارترین حالت، حالت شاعری است که آن چه را در ضمیرش می‌گذرد، برای خود نتواند روشن کند و بدتر از آن، حالت اوست، هنگامی

PDF Compressor Free Version

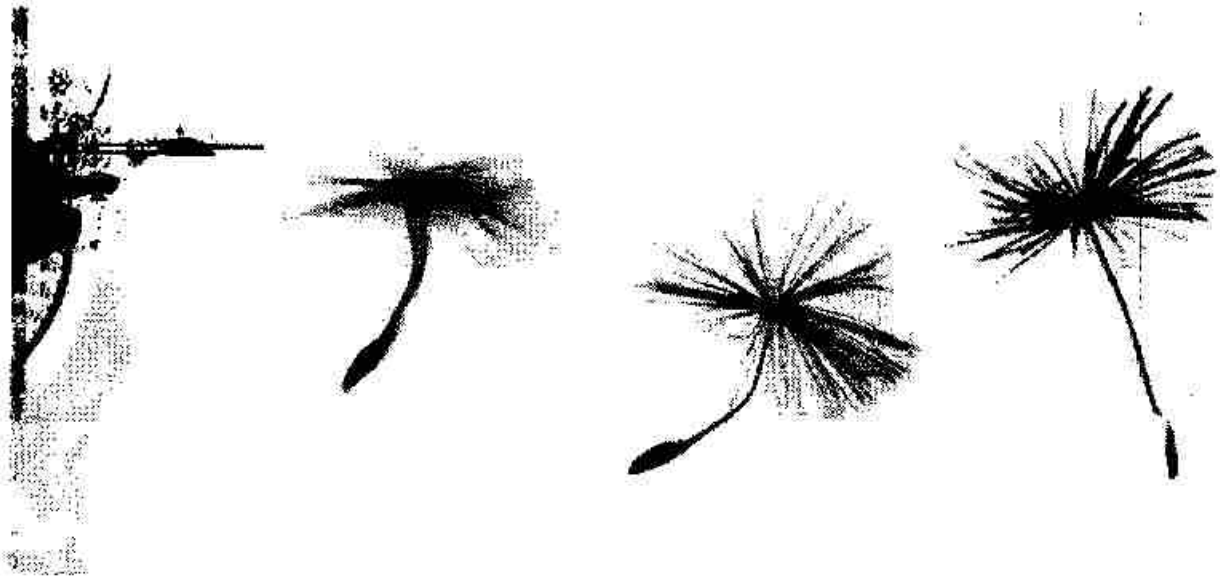

که می کوشد تا خود را خرسند کند که آن چه می گوید از ضمیر اوست و حال آن که در واقع هیچ چیزی در ذهن و اندیشه او وجود ندارد، و چه حالتی از این دشوارتر و کدام بیان از این روشن تر.

عنصر دیگری که در ساختمان اسلوب، همواره به چشم می خورد، نیروی القاء هنری است که هر اندیشه یا هر حساس را پیشتر از آن چه در ضمیر خواننده و بیننده، سابقه‌ای داشته تشخص می دهد و او را در تنگنای نوعی نیازمندی نسبت بدان اثر ادبی قرار می دهد چندان که در حالت‌های مشابه، انسان ناگزیر از زمزمهٔ آن شعر یا آن سخن یا فریاد آوردن آن اثر هنری می شود و این نیست مگر از نقش‌های «نیرو» در اسلوب هنری. این همه شعرهای عاشقانه در زبان فارسی خوانده‌ایم و دیده‌ایم اما چرا در لحظه های نیازمندی روحی، تنها عده‌ای از آن‌ها را زمزمه می کنیم.

و صیادان دریا بارها دور
و کشتی ها و کشتی ها و کشتی ها
و بردن ها و بردن ها و بردن ها
و گزمه ها و کشتی ها «شهر سنگستان»

آن دو عنصر پیشین که در ساختمان اسلوب یاد کردیم، یعنی صراحت و نیرو، بی هیچ تردیدی زادهٔ این عامل سومی است که باید آن را «جمال هنری» خواند و اگر این عنصر در اثری به سامان نرسد، آن دو عامل پیشین نیز وجود نخواهد یافت چرا که «صراحت» و «نیرو» در جایی که جمال هنری در کار نباشد دیده نمی شود. کدام شاهکار ادبی و یا هنری را سراغ دارید که از این عنصر بدیهی و آغازی تهی باشد.

در شعر م.امید، این سه عنصر اسلوب را در دیدار نخستین، خواننده احساس می کند اگرچه رمز و راز پیدایش این اسلوب بر او روشن و آشکار نباشد. او در مجموع آن چه قالب خوانده می شود، مثل هر هنرمند بزرگ دیگری با مشکلات روبروست و بر آن ها پیروز می شود. وزن، قافیه، همآهنگی گروه واژگان در «محور هم نشینی زبان شعر» با نگرشی به امکانات زندهٔ زبان گذشتگان و توجهی به آنچه امروز در این رودخانه در گذر است، بنیادهایی است که او پذیرفته و از سوی دیگر جهان معنوی خود را با همه رنگ ها و طعم ها و دریافت ها، بر این بنیادهای پذیرفته شده چیرگی داده است. اگر شعر او وزن نداشت، بی گمان این مایه تاثیر زمزمه پذیری در آن نبود و اگر قافیه نداشت این موسیقی به کمال نمی رسید.

با این همه نقطهٔ اصلی انعقاد اسلوب، در شعر او نه وزن است نه قافیه، چیزی است که شاید به دشواری بتوان آن را «نظام خاص در محور هم نشینی زبان» که در زبانشناسی علمی آن را Syntacmatic Axis می نامند، خواند. او برای هر کلمه‌ای جهتی می شناسد و از اقمار معنوی و صوتی هر کلمه آگاه است و گاه خود اقماری برای کلمه ها خلق کرده است، چنانکه حافظ در شناخت این جهت ها سر حلقهٔ تمام شاعران است و از پیوستگی های صوتی کلمات درکی دارد که دیگر شاعران یا ندارند یا کم دارند.

در شعرهای موفق او چیزی است که من آن را «وفاداری قالب نسبت به محتوی» می نامم و اگر تاریخ ادب فارسی بررسی شود می بینیم که بسیاری از معانی شعری، قرن ها سرگشته بوده‌اند و بی خانمان، از این دیوان به آن دیوان و از اندیشهٔ این شاعر به اندیشهٔ آن شاعر پناه برده اند و تا هنگامی که شاعری صاحب اسلوب پیدا نشده که آن معانی را در قالب مناسب و شکلی که نسبت به آن مفهوم «وفادار باشد، بنشاند این اسارت و خانه به دوشی دست از آن معانی برنداشته و می بینیم که بسیاری از این معانی در حافظ به قالب وفادار خود رسیده‌اند و آن جاست که آسوده‌اند و از آن او شده‌اند و تنها فضل تقدمی - آن هم در قلمرو کارهای محققان ادبی، نه عموم شعر خوانان و دوستداران ادب - برای پیشینیان بر جای مانده است و این حاصل اسلوب هنری حافظ است که آن معانی را با آن قالب‌های پیوندی جاودانه زده است و اگر کسی بخواهد آن معانی را از دیوان او، در هر قالب دیگری بریزد جز ریختن آبروی خود کاری نکرده است و این اقوام اسلوب را در شعر م.امید نیز به خوبی می توان یافت که بسیاری از شعرهای او، در اسلوب خاص وی، چنان قالب و شکل یافته اند که نمی توان آن ها را به شکل دیگری انتقال داد.

در سراسر شعرهای او زمینهٔ اصلی و نه رنگ همه شعرهاست و همه جا با م.امید روبرو هستیم نه با یک شاعر فرنگی یا شرقی از ولایت دیگر، و در ناحیهٔ معنی این امر، حاصل همه کوشش های اوست که بسامان رسیده است و این نکته های تک تک، وقتی در کنار هم قرار گرفت، ساختمان اصلی اسلوب شعری م.امید را به وجود می آورد که «صراحت» و «نیرو» را از رهگذر پرجلوه ترین «جمال های هنری» به خواننده می بخشد و آن صداقت لهجه و آن صمیمیت بی شائبهٔ م.امید را جاودانگی و تشخصی می دهد که مجموعهٔ آن‌ها را - در لفظ و معنی و صورت و محتوی - اسلوب شاعرانهٔ م.امید می خوانیم.

PDF Compressor Free Version

... و نگاهی دیگر

بررسی آراء و نقدهای گوناگون درباره شعر اخوان ثالث

■ مهرداد بهار/محمد حقوقی/فروغ فرخزاد/فریدون رهنما

اخوان ثالث شاعری درخشان و دوست داشتنی بود و هست ولی فرشته نبود، انسان بود، با همه خطاها و ثواب‌ها و لزومی هم نداشت جز این باشد. ولی دریغا که با قصه‌پردازی دارند شخصیتی دروغین از او می‌سازند، شما را به آن چه محترم می‌دارید سوگند می‌دهم که جعل مطلب نکنید. میان حقیقت و حقیقت گویی دره‌ای ژرف فاصله هست، حقیقت گویی نیاز به تحقیق دارد...

این‌ها را مرحوم دکتر مهرداد بهار می‌گوید، درباره شاعر زمستان، مهدی اخوان ثالث در مقاله‌ای که در نقد کتاب «چهل و چند سال با امید» نوشته است. درباره این شاعر بزرگ خراسان سخن‌ها گفته شده و کتاب‌ها نوشته شده، اما شاید به سبب وجود همین گفته‌ها و نوشته‌های بسیار است که چند سالی است کمتر از او می‌شنویم و یا می‌خوانیم. تجدید چاپ کتاب‌های او تنها اقدامی است که برای زنده نگه داشتن یاد او و شناساندن سبک و آثارش به علاقه‌مندان جوان‌تر شعر صورت می‌گیرد آن هم در پانزده سالی که از رفتن او می‌گذرد.

به قول یار فرزانه اخوان دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی که وقتی شنید قصد تهیه صفحات ویژه‌ای را به مناسبت سالمرگ این بزرگوار داریم؛ به قصد تایید‌مان گفت: «سالی یک بار سخن گفتن از شاعری این چنین بزرگ کمترین کاری است که می‌توانیم انجام دهیم.» و بر این بنیان؛ در این چند صفحه اندکی از آن بسیار که درباره اخوان گفته‌اند و یا خواهند گفت را به گرامی داشت خاطره‌اش تقدیمتان می‌کنیم.

اخوان و بهار

مرحوم مهرداد بهار در کتاب از اسطوره تا تاریخ و در صفحه ۵۱۹ حکایتی را درباره نخستین دیدار اخوان با پدرش مرحوم ملک‌الشعرای بهار ذکر می‌کند و این که در سال آخر دبیرستان محمد قهرمان همکلاسی تازه‌اش که دوست صمیمی اخوان بوده از او خواهش می‌کند تا وقتی از پدر بگیرد که اخوان خدمت برسد و ... پس از توصیف فضای آن روز، بهار می‌گوید:

«پدر چندان سرحال نبود، انگار حوصله ما را نداشت، از خراسان و تحصیلات و کار و بار اخوان پرسید... پدر از او خواست شعری بخواند، تا جایی که یادم هست قصیده‌ای بود که به یاد ندارم، اخوان به آرامی با همان کشش‌های ویژه و زیبا در بیان خویش ابیات را می‌خواند پدر شاید برای تمرکز بیشتر همان طور که چهار زانو روی تشک نشسته بود به پشتی تکیه داده و به طاق نگاه می‌کرد. اما چند بیتی که از قصیده خوانده شد پدر ناخودآگاه از پشتی جدا شد، نگاه از طاق برگرفت، انتظار نداشت، به اخوان خیره شد، آرنج‌ها را بر دو زانو نهاد، شانه‌ها را جلو داد و محو قصیده اخوان و سرایش زیبای او شد. گاهی از او می‌خواست که بیتی را دوباره بخواند، به تایید سری تکان می‌داد و به تحسین به او نگاه می‌کرد سال‌ها گذشته است، درست یادم نیست، گویا اخوان غزل یا غزل‌هایی هم خواند، پدر غرق لذت بود، اخوان هم این را لمس کرد و با شوق و آسودگی خیال بیشتری به خواندن ادامه داد، گرچه از همان آغاز از قیافه‌اش اعتمادش به خود و شعر خویش آشکار بود، پدر او را بسیار تشویق کرد.

دیدار طول کشید، بیش از معمول پدر، و بعد رفتند.

دیرگاه شب بود، برای خوردن شام، پدر، مادر و مابچه‌ها گردهم آمدیم پدر حالی داشت، در فکر بود، بی آن که پرسشی کرده باشم گفت: «عجب جوان با استعدادی! در همین سن و سال جوانی، شاعری پخته است، او شاعر بزرگی خواهد شد.»

او شه یاد یاد هر دو! زندگی چه زود می‌گذرد، گویی همین دیروز بود.

زبانی در حد کمال

«محمد حقوقی از مجموعه شعر نو از آغاز تا امروز»

یکی از مهمترین ویژگی‌های کار مهدی اخوان ثالث سوای کیفیات زبانی و بیانی آن که خود جای بحث دارد، «سندیت» اشعار اوست. شعرهایی چون «مرد و مرکب» و یا «آن گاه پس از تندر» حدیثی است شاعرانه از آن سال‌ها، شعری است با تشکلی بر محور وجود شاعر باز گویی عوامل سازنده ذهنیات و جهان بینی خاص او پس از آن زمان به معنای اخص و جهان بینی بسیاری از روشنفکران مجرب و ناظر به معنای اعم و هم او در مجموعه شعر و شاعران هم در نگاهی مفصل‌تر درباره اخوان و شعرش می‌گوید:

شاعرانی که اگر هنوز از امکانات بالقوه شعر اینان سخن گفته می‌شود، نه از نظر محتوای مشخص و فضای مخصوص شعر آن هاست بل به دلیل جهشی ناگهانی است، که شعر آن‌ها از مراحل اولیه و متوسط به آخرین مرحله شعری داشته است. و هم این سبب شده است که با ماندگاری در این مرحله آخر اغلب از آن یک دستی لازم که مستلزم پرداخت آگاهانه، کنترل ذهنی و تشکل شعری است خارج شوند. چنین است که برخی از اینان را باید از جمله شاعرانی محسوب داشت که پس از نیل به آن فضای ویژه کارشان را تمام شده انگاشته‌اند و از کوشش باز ایستاده‌اند در صورتی که هنوز امکان پیشروی آن‌ها بسیار بوده است.

از این میان تنها «امید» بود که در حد کمال به زبان و بیان شعری خود رسید، آن چنان که برای پیشرفت او، هیچ گونه گمان گریز به راهی دیگر نیست. شاعری که بستر تدریجی طبیعی شعر از هبایی معمول (از خراسان) و با همان قصیده‌ها و غزل‌ها و قطعات و ترجیعات و مسمطات متداول به حرف هایی به ضرورت آن روز (در ارغنون) آغاز کرد، و تقدیم به کوشندگان راه... و در «شط جلیل شب» که هنوز آن طرف سنگ را ندیده بود و «شط جلیل» را، و پس از سال‌های متوالی راهی به «یوش» زد و از آن جا به تهران، و زمستان سی و چهار (سال «زمستان») و تصویری از رفت و آمدهای یخ زده و پناه بردن‌ها و وام‌ها و جام‌ها و آغاز راهی دیگر که همراه با «آوار کرک» و «چاووشی» هموار شد. شعرهایی که در بحور شکسته نیمایی و با زبان و بیان روش و بینشی خاص که گوینده‌اش را صاحب شیوه‌ای ویژه نشان داد و آن گاه «آخر شاهنامه» و «نادر یا اسکندر»ش که حجتی بود و اظهارنامه‌ای و بعد از «از تهی سرشار» و زمزمه‌ها و نوحه‌ها و مرثیه‌ها تا امروز و همه شعرها با یک رگه اندیشگی خاص که در ابتدا حاصل ضرورت «دوران اغتشاش» در سطحی معمول بود، «شعرهایی در همان حد اشعار دوره‌ای» و بعد که رفته رفته از آن سطح گذشت و با رسیدن به جهان بینی گسترده و متشکل، زیر شعری درخشان را با نام مهدی اخوان ثالث (م. امید) مهر زد و امضاء کرد. شاعری که اگر به روال و منوالی دیگر هم به ظهور می‌رسید باز همان می‌شد که حالاست.

PDF Compressor Free Version

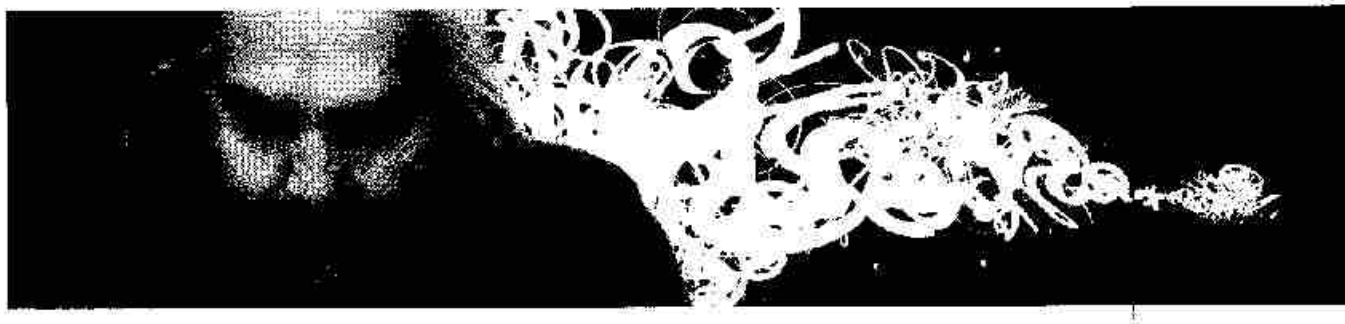

همچون شاعران میان دو جنگ جهانی که در آغاز همگان از منابع انگیزه‌ها و الهامات مشترک، در سطحی معمول و با حرف هایی شبیه به هم متاثر شدند. آن گاه برخی از همان سطح و با همان بیش بعد از جنگ به ژرفا رسیدند و صاحب سبک، مثل «اودن» و دسته‌ای دیگر که راهشان را جز آن دیدند و به جان هم دیگر افتادند، مثل «الیوت» یا از طرف دیگر شاعری چون نظامی که در آغاز تیمه عارفی سالک و مفرح در سایه زار «حدیقه» «سنایی» بود در مخزن الاسرار، و بعد که اصلی‌ترین راهش را شناخت و به دنیاهای بزمی و داستانی خاص خود راه یافت و این تنها نشانه کوشندگان راه شعر و شاعری است که پس از طی طرق گوناگون به مناسب‌ترین طریق پای خواهد نهاد و به ارایه درخشان‌ترین رگه‌های شعری موفق خواهند شد همچنان که «امید» چنان راه را برگزید و گذشته از قدرت های اصلی‌اش حتی در حد ساده‌ترین شگردهای دنیای شعر خود چنین پاره ساده‌ای را عرضه کرد.

من سایه‌ام را به میخانه بردم
هی ریختم خورد، هی ریخت خوردم
گفت راوی: ماه خلوت بود، اما دشت می‌تابید
نه خدایا ماه می‌تابید اما دشت خلوت بود.

تصویری از گیجی و حواس پرتی، که از رندانه‌ترین بیان های تصویری شعر امروز است و با این تعبیرهای بکر:

از تهی سرشار
جویبار لحظه‌ها جاری است

ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گریند

تورش اندر دست
هیچش اندر تور

و نه آن‌ها که این ابتکار در تشبیه:
خوابیده مخمل شب، تاریک مثل شب
آیینه سیاهش همچون آیینه عمیق

و غزلی همچون «غزل چهار» که چه از نظر وزن و چه از لحاظ شیوه بیان و حالی و دردی که در آن موج می‌زند، نظیر ندارد.

ای تکیه گاه و پناه
پر عصمت و پرشکوه
تنهایی و خلوت من
ای شط شورین پرشوکت من

و چه بسیار از این پاره‌ها که خودذات شعر است واگر نبود شعر هم نبود یا اگر بود تعریفی دیگر داشت. زیرا شعر چیزی جز کشف نیست، کشفی که حدود ارزش آن به اعتبار میزان شناسایی و معرفت متخیل و هنر شاعر نسبت به دنیای خارج اوست. چنین است که همه این پاره‌ها در حکم زوایای کشف شده‌اند.

زاویه هایی که لحظه سرایش شعر ناشناخته بوده‌اند، اما کم کم در قالبی در خور جا گرفته‌اند و مانندنی شده‌اند و هم این قالب است که کیفیت تجسد و تجسم و تشکل آن در ذهن هر کس به گونه ایست و هم از این روست که از بستدگی شعر امید سخن گفته می شود. چرا که در این راه خاص پیشتر و کامل‌تر از این نمی‌توان پای نهاد.

زبان خاص اخوان

(فروغ فرخزاد ـ ۱۳۴۲)

م. امید، اخوان به هر حال در ردیف نیما و شاملوست. یکی از آن آدم‌هایی است که اگر هم دیگر شعر نگوید به حد کافی گفته. شعر اخوان به شکل خیلی صمیمانه‌ای هم مال این دوره است و هم مال خود اخوان، زبانی که اخوان در شعرش به وجود آورده برای من همیشه حالت زبان سعدی را دارد.

مشکل است که آدم کلمات خیلی رگ و ریشه دار و سنگین زبان فارسی را بیاورد پهلوی کلمه‌های زبان روزانه و متداول بگذارد و هیچ کس نفهمد، یعنی این کار را آن قدر ماهرانه و صمیمانه انجام بدهد که آدم بی آن که متوجه بشود بگذرد. مثل شعر سعدی و کاری که او با کلمات عربی می کرد. اما این ظاهر شعر اوست. اصل کار حرفی است که با این کلمات زده می‌شود. حرف‌های اخوان حرف‌های کوچکی نیستند از غزل‌ها و قصیده هایش که بگذریم آن قدر به ما نزدیک است که انگار در خودمان داریم حرف می‌زنیم. به نظر من او کامل است، یعنی شعرش هم فرم دارد، هم زبان جاافتاده و شکل گرفته، هم محتوای قابل تعمق و هم فضای فکری و دید. فقط به نظرم می‌رسد که بعضی وقت‌ها او خودش هم فریفتهٔ مهارت‌ها و تردستی هایش در بازی با کلمات می‌شود. البته این جزو خصوصیات شعر اوست، به هر حال او در جایی نشسته است که دیگران باید سعی کنند به آن جا برسند.

زمزمه آواز نیاکان

(فریدون رهنما)

گفتگویش آهسته است. در میان گفته هایش جرقه هایی می‌بینی تا می آیی روشن بشوی ولت می کند و آهسته زمزمه می کند. او اهل این نیست که تو را به زعم خودت به آتشگاه ببرد. سرد و گرم می‌شود، می گوید: من اینم. اما راست می گویم. ببذیر که این روزها راست گفتن هم دشوار است و علم کمیاب «من فقط یک دهاتی زمزمه کننده‌ام...» راست می گوید، سخنش را باور دارم...

از آلودگی می نالد. این ناله‌ها نالهٔ همه «نجیب‌ها» است. بارها این واژه را آورده است. انگار سخت به دل او می‌نشیند و شاید از همین رو هر چه می گوید به دل من یکی می‌نشیند. با این که گاه سردرگمی و پیچیدگی گفتارش را نمی‌پسندم، اما این‌ها مهم نیست. مهم این است که بدانم راست می گوید... آری هیچ خرده‌ای به او در این روزها نمی‌توان گرفت. حتی با گفته‌هایی که من اگر در زمانی دیگر گفته می‌شد هرگز به دلم نمی‌نشست هم دردی می کنم:

«خوابگرد قصه‌های شوم و وحشتناک را ماتم...»

«سر کوه بلند» او زمزمه آواز نیاکانش بود. نیاکانمان، دیگر این جا مهدی اخوان ثالث سخن نمی گوید. بلکه نوزاد روشن دل و پاکیزه تخمی است که همشهری‌هایش را به آواز می‌آورد. این شعرش خدا کند آغاز شیوه تازه‌اش باشد. دیگر این جاست که می‌روم و در آغوشش می گیرم و می گویم: برادرم، همشهری‌ام. این جا دیگر جای لبخند و روشن فکری نیست، شاعر با همگان - بی آن که پیوند خود را درون راستین و پیچیده خود از دست بدهد - همداستان می‌شود.

گریه او را گرامی بداریم. این روزها گریه از ته دل، به دل می‌نشیند:

«قاصدک
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گریند»
و تو، برادرم، یاران دوستی ما نثار
سرودت باد.

۱۳۳۸ دربارهٔ آخر شاهنامه

PDF Compressor Free Version

مهدی اخوان ثالث

آواز تلخ

محمدعلی شاکری یکتا

یک شب که در سرمای طاقت سوز تاریخ
تبار ما
از قلعه‌ی فرغانه و بازار نیشابور می‌آمد
در دست او
قندیل یخ
آغشته‌ی خون بود.
با چرخش گردلب های خشم و نفرینی که
ما را برد
او
از چکاد سرد هندوکُش
از قریه های ماوراءالنهر
از خون پاک منتشر بر پشت ها می‌گفت.

●

بغض تمام نسل های این فلات درد
زخمی‌ترین انسان خوب آسیایی را
از کاوه،
از ضحّاک
از تو و از فردوسی
از زرتشت ها می‌گفت:
آواز تلخی داشت،
در باغ های تشنگی می‌گشت
می‌خواند و گهگاهی
در خرمن خاموش خاکستر
در عصر پاییزی
از نغمه‌ی ساز چگوری
زخم ها و
زخمه ها،
انگشت ها می‌گفت.
بر گیجگاه صخره های گول
نقش نهان روز و شب را خواند،
حیرانی ما را
با خلوت و خاموشی شب های ما آمیخت
او،
گوهران رنج اجدادی ما را سُفت
از عشق ها
از کینه ها
از مشت ها می‌گفت.
دیدم که خوابیده ست
بر سنگ سرد و حجم رخوتناک حمّامی که
هر ساعت از آن دستی
بر پیکر پرزخم سرداران خونالود
آب مرگ پاشیده ست.
آن سوتر از بازار نیشابور و
بام خانه های بلخ
پشت درختان،
کاکلی ها گریه می‌کردند
او،
همچنان زخمی‌ترین انسان خوب
آسیایی را
از خون پاک منتشر بر پشت ها می‌گفت.

PDF Compressor Free Version

پرچم‌دار غریب شعر نیمایی

■ بهمن نوسی

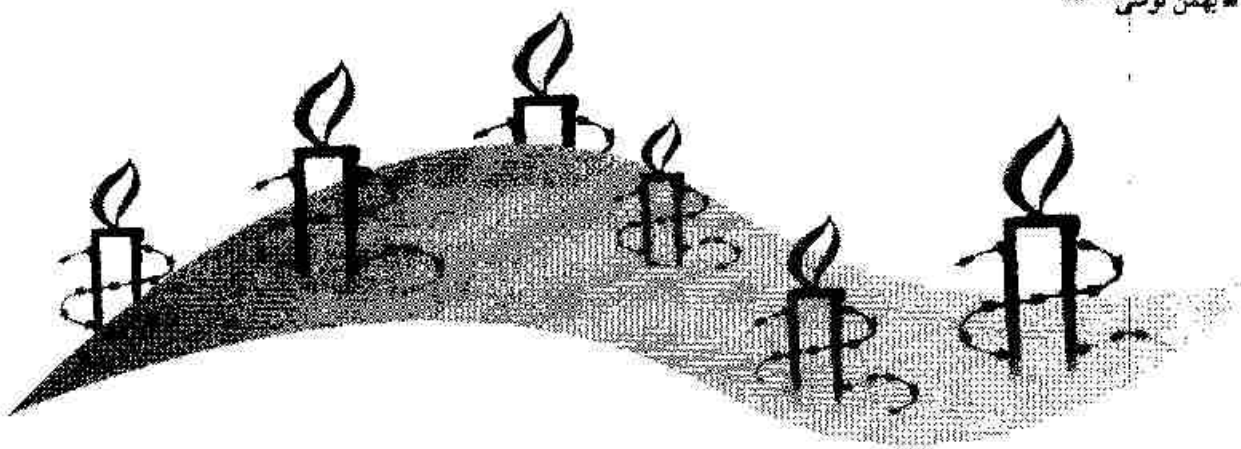

در تدارک صفحات ویژه اخوان ثالث بودیم، نگاهی انداختم به شماره پنج آزما، آبان ماه ۷۸ و صفحاتی که ویژه دهمین سالگرد اخوان بود، اصلاً یادم نبود که نوسی هم مطلبی در این مجله دارد با عنوان «پرچم دار غریب شعر نیمایی» و دیدن این تفسیر زیبا از روش شعری اخوان بار دیگر دوستی به قدمت ده سال را به یادم آورد، دفتر مجله کتیبه، آموزش خط، عصرها و گپ و چای دوستانه و همه مهربانی هایش، آن قدر بودنش را باور نکرده‌ام که کلیشه‌های معمولی چون یادش گرامی یا... را تکرار کنم. شاید ذکر دوباره این مقاله تنها وسیله‌ای باشد برای آن که بگوییم. آقای نوسی این دفعه ما آمدیم به تو سر بزنیم.

ظهور نیما یوشیج، در گسترهٔ شعر ایران - که به ضرورت دوران - در پی تحولی شوک آور پدید آورد، خواه ناخواه رویارویی شعر کهن و پدیده‌ی نیمایی را دربرداشت. نیما هرچند کوشید با تبیین شعر خود، گوش و هوش عروض عادت را به رنگ و صدایی دیگرگون آشنا کند، نتوانست راه را بر ستیز سنت گرایان ببندد و جز از حمایت شماری از جوانان اهل شعر برخوردار شود.

به ویژه زبان پیچیده‌ی نیما که بیشتر رنگ و بوی ایلیاتی خودش را داشت، افزون بر بریدن راه عروض، دریافت ساده را نیز دشوارتر می‌کرد. از جمع شاگردانش، مهدی اخوان ثالث که از قضا تجربه و نام کافی در شعر کهن داشت، به پیروی از نیما، سنت معهود را شکست و به زودی به عنوان پرچم دار و سردار شعر نیمایی به میدان ادبیات معاصر وارد شد.

اخوان، با سابقه شعر سنتی ایران، پلی شد بین شعر نیمایی شعر قدیم و نسل نو که تا آن زمان از شعر، تصویری جز رنگ عروضی و وزن و قافیه‌ی مرسوم در ذهن نداشتند.

اگرچه بسیارها بعد، اخوان ثالث - به واسطه ویژگی خراسانی وار و پرطنین گذشتگان شعر فارسی - تاپایان عمر، اتهام کهن گویی در شعر نو را به شانه کشید اما هم او بود که با زبانی دریافتنی تر - اگر چه آغشته به طعم شعر خراسان، شعر نیمایی را از صف شاگردان نخستین نیما به میان نسل معاصر ایران وارد کرد.

اگر در آن سال‌ها همه‌ی شاگردان خرد و کلان نیما، اسیر شکل زبان عجیب و بومی نیما بودند، تمام تجربه کنندگان نسل بعدی، اسیر شکل و گفتار اخوان ثالث شدند؛ و رهایی از چنبره‌ی زبان نیمایی همان قدر برای شاگردان نیما دشوار بود که رهایی از جنس ضرب و آوای اخوانی برای نسل ما بعد.

آن‌ها که تنها با شعرهای «صدای پای آب» سهراب آشنا هستند، نمی‌توانند دریابند که شعرهای پیش از این سهراب، چقدر بیگانه با سهراب آشناست؛ و چه گرته برداری ناشیانه‌ای از زبان نیما دارد. شعر دریایی و جنگلی نیما در شعرهای آن زبانی سهراب، جنگل و دریای نیمایی است، با بوی حاشیه‌ی کویر! یعنی دقیقاً از جنگل و دریای سهراب تنها بوی حاشیه کویر می‌آید. چون طبیعت جغرافیای زندگی نیما را تنها از طریق شعرهای او تجربه کرده است.

در شعرهای اولیه شاملو نیز همین طور است؛ همه گرفتار آن زبان هستند. سدی که اخوان می‌شکند. شاملو پیش تاز سیل دمان آن می‌شود و اخوان در زبان خویش بر جای و غریب می‌ماند.

اخوان ثالث، با «بدعت ها و بدایع نیما» می‌کوشد شعر نیمایی را تئوریزه کند. شاملو به زبانی دست می‌یابد که خواه ناخواه، مکتب یکه تاز شعر معاصر ایران می‌شود، می‌گوییم «مکتب» نه شیوه» یا «زبان» بدین معنی که در این مکتب، شاعر پیرو، اسیر زبان خاص آن شاعر نیست، بلکه در گستره‌ی آن مکتب، با شیوه و زبان خودش کار می‌کند.

چند و چونی مکتب شاملو - که به اعتقاد این گوینده همه‌ی شاعران دوران را به نوعی در خود جای می‌دهد - موضوع این بحث و کند و کاو نیست که این خود وارسی و پرو پیمانی را می‌طلبید و طلب می‌کند؛ که هیچ کس به طور بایسته بدان نپرداخت و این مکتب تبیین نشد؛ آن چنان که هر کسی از ظن خود شد یار آن. تحولات پی‌درپی اجتماعی و تاثیرات آن بر حوزه‌ی ادب، فرزندان نامشروعی را نیز متولد ساخت که شعر واره‌های شایع امروز، مولودی از همان دست است.

به واسطه گریز سیل آسای شاملو، در عرصه عمل، از آن سر شکسته در جای ماندن اخوان، در عرصه شناسایی شعر نیما، فاصله‌ای بین دو شاعر بزرگ ایجاد می‌شود که هیچ یک حاضر به شناسایی آن دیگری نمی‌شود. دیگرانی نیز هم چون اخوان ثالث در راه تبیین شعر شاملو هیچ گاه پیدا نشد که کلید این زبان شگفت را دریابد که نسل بعد از او، با دریافت های نادرست به بیراهه رفت. در این مرحله، شاملو نیز، هم چون اخوان ثالث غریب ماند. به تعبیری حقیقی‌تر، شعر امروز ما به دور از شناخت این هر دو شاعر یگانه غریب مانده است.

PDF Compressor Free Version

اخوان، شاعر نسل آرمان مردگان

اخوان شاعر نسل یاس بود و دوران ناامیدی. او یکی از هزاران چشم بیداری بود که طلوع سپیده را انتظار می کشیدند و ناگهان شبی به بلندی همه دیوارهای جهان و به ظلمت تمامی شب‌های بی سحر دریوار شان تمایان شد. شبی ظلمانی که امید به صبح پیوستن اش نبود.

اخوان شاعر نسل آرمان مردههابود. آن‌ها که گمان می کردند سال ۳۲ نقطه پایانی بر طومار یک ستم تاریخی خواهد بود و از پویان خوش بینی خلعت پوشیدند که به استقبال بهار بروند اما در اوج گرمای مرداد ۳۲ ناگهان با «زمستان»ی روبه رو شدند که خون امید را در رگ هایشان منجمد کرد.

این تجربه بار دیگر در اوایل دهه چهل تکرار شد و امید به آمدن روشنایی بار دیگر در دل‌ها جوانه زد اما این بار هم تاریکی بود که در تداومش بار دیگر راه بر سپیده بست و در این دوره بود که همه امیدواران در تلخی عبوس ناامیدی در مرز میان بودن و نبودن دست و پا می زدند و مهدی اخوان ثالث «م.امید تلخ تر از همه شاید، در تردید میان بودن و نبودن، غم زده، پرخاشگر و دلزده از همه چیز در خلوت خود گز کرده بود بی هیچ رغبت و حوصله‌ای برای گفتن، شنیدن و جدل کردن حتی درباره شعر که همه زندگی اش بود و آن چه که با شعر و شاعری رابطه‌ای داشت و لحن تلخ این بی حوصله گی را در یادداشتی که همان زمان برای مجله‌ای نوشت می توان حس کرد. نگاه کنید به تاریخ این یادداشت و امضای پای آن و آن چه که اخوان نوشته است.

نامه ای از م.امید

با آن که قول داده بودم برای این شمارهٔ مخصوص مجلهٔ شما مقاله‌ای بنویسم و در آن راجع به زبان شعر احمد شاملو حرف‌هایی را که دارم - و باید - بزنم، ولی ملاحظه می فرمایید که هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند.

و انصافاً راجع به شعر امروز ما - بعد از نیما - اگر حرفی و کاری باشد یقیناً باید اول در مورد احمد شاملو باشد، چون به حق او امروز بهترین و قوی‌ترین شاعر بالفعل و بالقوه‌ای است که من می‌شناسم - بی آن که منکر دیگران باشم یا مثلاً فروغ فرخزاد و که و که‌ها را فراموش کنم.

شروعی هم در این کار کردم، اما حرف و سخن و خشم و خروش به حدی بود که دیدم این مقاله حتماً چیزی آن چنان که باید از آب در نخواهد آمد. در این دلقک بازار سیاه و روسیاهی آدم جز لعنت و نفرین و دشنام چه می تواند بگوید؟ و البته در این میان حرف‌های اصلی و اساسی دربارهٔ بهترین شاعر امروز گم خواهد شد. اینست که آن مقاله را ناتمام رها کردم تابعد - گرچه امیدی حتی به زنده بودن ندارم.

در روزگار بیشرف و پدر سوخته‌ای که احمد شاملو و مرا واقعاً به کار گل کشیده‌اند و اصلاً به روی مبارکشان نمی آورند، تو نمی گویی فراخ است ایشان می گویند ستبر است، دیگر آدم چه بگوید و چه کند؟

در این روزهای شاید آخر عمری من در چنان یاس و دلسردگی و بیچارگی محض و تمام عیاری به سر می‌برم که حتی سلام و علیک عادی و معمولی راهم از عهده برنمی آیم تا به مقاله نوشتن چه رسد.

و از طرفی می گویم به من چه آقا بیایند، بنویسند، بگویند. من نه کاری دارم، نه حرفی می‌زنم، و نه حتی نگاهی و شکایتی. تمام این کارها به نظرم به کلی عبث و بیهوده می آید. حال و روز از این قرار است که عرض شد. دست و دلم اصلاً به کار نمی رود. باید ببخشید که نتوانستم به قولم وفا کنم. پیش از همه خودم احساس غبن می کنم از این شانه خالی کردن از وظیفه‌ای که در وهلهٔ اول به عهدهٔ امثال من است.

نهایت اعجاب و تحسین خود را به احمد و شعرش ابراز می دارم، و کار جالب و انسانی شما را در این خراب آباد بیکسی و ناکسی از صمیم دل می ستایم. باز بابا ایوالله شما که هنوز آستینی برای این طور کارها بالا می زنید، واقعاً عجیب است و ستودنی این حال و حوصله.

من یک قطعهٔ شعر مفصل از شعرهای چندسال پیشم که چاپ نشده نزد شما دارم (به اسم «آن گاه، پس از تندر...»). اگر می پسندید و می خواهید همان شعر را با همین چند کلمه به عنوان کار - یا بیکارگی - من برای این شمارهٔ مخصوص احمد بپذیرید - پیشکش به احمد، عزیزترین و نازنین ترین شاعر زندهٔ امروز ما.

اکنون اینجا، با کمال خضوع و خشوع و با جان و دل به آستان شرف و عزت و بزرگواری او سر تعظیم فرود می آورم و به او سلام می فرستم، سلام یکه، سلام طفلی به بزرگی، به پدری.

در بدترین احوال و سیاه‌ترین لحظه‌ها
تهران/فروردین ماه ۱۳۴۳/مهدی اخوان ثالث (م.امید)

پیام احمدشاملو به جلسه یادبود مهدی اخوان ثالث

(نخستین سالگرد...)

باور نمی کنم امروز سالگرد درگذشت اخوان شاعر باشد، چون مرگ شاعر را باور نمی کنم، اگر شاعر بمیرد، شعر می میرد.

همچنان که مردن چراغ، به سادگی، مرگ نور است، پس اخوان شاعر در نگذشته است. چون او - یک کلام - درنگذشتنی است.

جانش را نفس به نفس مایهٔ رست‌جاودانگی خود کرده، صدا به صدای ملت خود افکنده، مشعلش گذرگاهی چهل ساله از معبر تاریخی ما را تا قرن‌ها بعد چراغان کرده. به عبارتی، ماده‌ای ناپایدار به نیرویی پرتپش مبدل شده است.

ما همه درمی گذریم. نه شکوه‌ای هست نه اعتراضی. اما او داربست بلند نام و مفهوم ملتی است که ماییم، پس به سوگش نمی نشیم.

گرد هم آمده‌ایم تا نام بلندش را که هم اکنون تداعی کنندهٔ بخش عمیقی از فرهنگ ما شده است، حرمت نگذاریم.

به او سلام می کنم. حضورش محسوس است، پیش پایش برمی خیزیم.

PDF Compressor Free Version

شعر دیگران

«خوسه ئی رو» شاعر اسپانیایی متولد سال ۱۹۲۲ در مادرید است. اجداد او از اهالی سانتاندر شمال اسپانیا هستند.

او شاعری نام آشنا در سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ بود. «ئی رو» در طول زندگی شاعرانه خود جایزه‌های بسیاری دریافت کرد. از جمله جایزه Adonais برای اثر alegria ۱۹۴۷، جایزه منتقدین ادبی ۱۹۵۸ و ۱۹۶۵ و جایزه ملی اسپانیا ۱۹۵۳ و ۱۹۹۹ جایزه ملی ادبیات اسپانیا ۱۹۹۰ و بسیاری جوایز دیگر.

نولین کتاب او زمین بدون ما ۱۹۴۶، آوازی که می‌دانم ۱۹۵۷، ۱۵ روز تعطیل است ۱۹۶۱ و agenda ۱۹۹۱ عنوان بعضی از کتاب‌های این شاعر است.

او در یکی از مصاحبه‌های خود که در اواخر زندگیش انجام داد، در پاسخ به این که آیا سوسیالیست است یا کمونیست؟ گفت: نه این و نه آن، من از این‌ها سرخورده‌ام! و برای هیچ مبارزه نمی‌کنم، چه کسی را در اروپا پیدا می‌کنی که مارکسیست باشد؟ من در جوانی به احقاق حق مردم سخت دلخوش بودم، ولی بعد از شکست جمهوری و جمهوری خواهان و بر سر کار آمدن دیکتاتور تبر بزرگ فرانکو تمام آرزوهایم بر باد رفت.

خوسه ئی رو در آخرین روزهای زمستان ۲۰۰۲ در مادرید چشم از جهان شاعرانه خود فروبست. طبق وصیت نامه‌اش خاکستر او را در سانتاندر در عمارت بزرگ مردان سانتاندر به خاک سپردند.

در سروده از او می‌خوانیم:

«نوشته‌ای برای سنگ گور یک شاعر»

خلقت را با پیشانیم لمس کردم
جانم را فراگرفت
موج‌ها مرا به عمق خواندند
و بعد
آب‌ها
انسان‌ها و
ساعت‌ها
به هم پیوستند

Ei nino de La jaula vacio
فرزند قفس تهی

با دست هایت پرندگان را رها کردی
پسرم تو که رویای شکستن
زندان انسان را در سر داری
تا فکر رها شود
کلمات در هوا پرواز کنند،
آوازی سردهند
تسلایی شوند و
نیابند کسی که دلداری نمی‌شود
تنهایی
سکوت
پیچان در کلوگاه
برگ‌های پاییزی
در دهان خشک سرور
نمک تمام دریاها
نمک‌هایی که موج را
رها کردند
موج‌هایی از روزهایی که
ویران گشتند.

برای ناهید کبیری

در شماره ۳۹ فصلنامه ادبی Punto - Divista فرانچسکو ماندرینو شاعر معاصر ایتالیایی شعری چاپ شده است با عنوان «دور هستی ای ماه» فرانچسکو این شعر را به شاعره معاصر خانم ناهید کبیری تقدیم کرده است؛ توضیح آن که در شماره‌ی پیشین این فصلنامه شعرهایی از منوچهر آتشی، قدسی قاضی نور، جواد مجابی، محمدرضا ترکی و ناهید کبیری با ترجمه کامبیز تشیّعی که با این فصلنامه همکاری نزدیک دارد چاپ شده بود.

کامبیز تشیعی سال‌هاست که در کشور ایتالیا زندگی می‌کند و به کار شعر و ترجمه اشتغال دارد و اشعارش که به زبان ایتالیایی ست در بیش از پنجاه آنتولوژی ادبی چاپ و منتشر شده است.

او عضو افتخاری آکادمی بین المللی ادب و هنر ایتالیاست و از طرف این آکادمی لقب شوالیه آکادمیک به وی اعطا شده است.

دور هستی ای ماه...
فرانچسکو ماندرینو
شعری برای شاعره ایرانی

ای دورتر از ماه
نیستی در کنار من اما
خیال تو
بیشتر از همیشه با من است.
با رویای تو می‌گذرانم شب هایم را
و این همه فاصله... این همه دوری...
خانه زا بی تو
با من غریبه می‌کند.

PDF Compressor Free Version

شعرخودمان

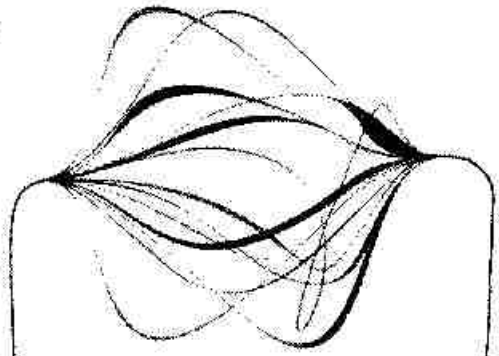

اشاره

همیشه گفته‌ایم که آزما، وامدار هیچ نام و نحله‌ای عرصه ادبیات نیست و بیرق هیچ گروه و محفل ادبی بر بام سرای کوچک آن به دست باد نمی‌رقصد. آزما، مجله همه اهل فرهنگ است و تمامی شاعران و قصه نویسان و اهل قلم، جوان و تازه آمده یا بزرگ و صاحب نام. مهم این است که شعر یا قصه یا نقد و یا هر نوشتار دیگری به اعتبار امضای پای آن برای چاپ انتخاب نمی‌شود بلکه هر اثری به پشتوانه درونمایه‌اش اعتبار می‌یابد و ارزش‌های نهفته در آن خواه خالق آن گمنام باشد خواه صاحب نام.

با این حال اما، حرمت نام و آثار نام آوران همیشه محفوظ است هر شعر یا نوشتاری از آنان را چراغی می‌دانیم فراراه نسل جوان و نوآمده و نه دیواری در برابر آنان پس بر این بنیان، چاپ شعرهایی از شاعران صاحب نام در صفحات شعر آزما جدا از آن که می‌تواند فرصتی باشد برای بازخوانی و بازشناخت آثار این عزیزان، نمایه‌ای نیز خواهد بود از نحله‌های گوناگون شعر امروز ایران و اگر برخی سلیقه‌ها که زمان این شعرها را سرآمده می‌داند از چاپ آن‌ها در کنار آن چه که به اصطلاح شعر زمانه ما خوانده می‌شود، ناخشنود باشد چه باک زیرا آنان که تنها خود را می‌بینند در واقع نه خود را می‌بینند و نه دیگران را.

این شعر در شماره قبل چاپ شد. اما به دلیل درهم ریختگی سطرها مجدداً چاپ شد.

تاریخ نجیب

سعید آذین

تاریخ
در دل سنگفرش
زیر پای من بود
آنچه گذشته بود
سال‌ها و قرن‌ها
تاخت و تاز ناپلئون بناپارت
آن همه جنگ و ویرانی و خونریزی
برای هیچ.
و رودسن، هنوز جاری
برای بُردن من و اکنون
در دل تاریخ
و پا بر جا، برج آهنین ایفل
با چراغ‌های شمارش معکوس
برای رسیدن به مرگ انسانیت

چه پر هیاهوست «شانزه‌لیزه»
و چه آرام است آن همه سرکشی
چه آسوده خفته است
پُر از درد «هدایت»
در آرامگه «پر لاشز»
در خاک سرد بهاری این خاک
و چه نجیب، تاریخ
در رواقی سرد
و رژه‌ای سرخ
جان می‌گیرد
سربازی گمنام و
گلی زرد
در دل شکسته
سنگفرش زمین

پاریس/اردیبهشت ۱۳۷۶

تا چند

نادر چگینی

تا چند
این زخمه بر تار سینه می‌لغزد
تا رویای خیس باران را
با کویر زمزمه کنیم
تا چند
تشییع شوم
از گذر چشمانت
و هی در پس میله‌های بودن
مشت بر روزها کوبم
تا چند در حضور پاییزی پیر
مچاله در حجم جهان
از زخم تبر بر تن درخت بمیریم
و باز از عبور خنکای یادی زنده شویم
تا چند
تا چند پای به شب باشیم
و لیلا همچنان در رویایمان
دست تکان دهد.

صدا

ناصر آخوندی

دیدم صدای تو دارد
خاک می‌خورد
خواستم حنجره‌ات را بخوانم
کوه را مه گرفته بود
پنجره را سنگ و
ترا خاک

*

صدای تو جنگلی بود
که رو به پاییز
ولشده بود

*

عمر باران
بلند بود
دست ما با چتر
به ابرها نرسید
زمین را دریا گرفت و
دیگر
هیچ کس
دلش را پیدا نکرد

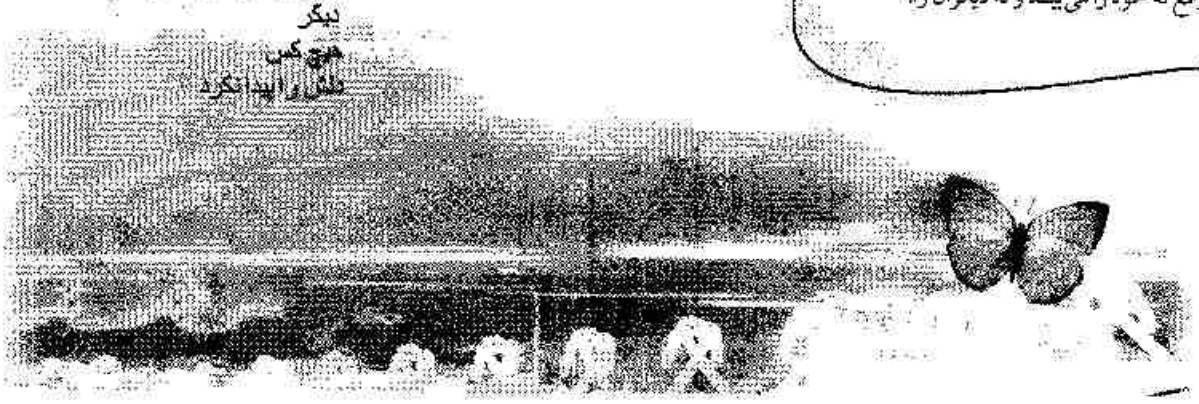

PDF Compressor Free Version

دو شعر از ایرج صف شکن

(از مجموعه سطر آخر)

(۱)

قلاده و سیب و سپیدار
من نمی‌دانم
چه دارند که بگویند.
آیا
اتصالی از جنس آدمیان اند
یا
به‌پچ‌پچه‌ای در گوش که هرگز نمی‌شنویم؟!
غریب است
غریب
زاده شدن به شکل سؤال
سوار بر چارچرخ زمان
آن گاه
معصومانه و
پاورچین
پاورچین
گذشتن از راه و
رسم را
سر به مهر ماندن!!

(۲)

هیچ نپرسیدند
پیراهن اش چرا کوتاه است
فاصله را در خود ایستاد
مرگ در چشمانش خیره شد
بانگی زد
کودکان
پیراهنش را سپید برآمدند
مادران
سینه ریز خورشید بر غریب آسمان کشیدند
پدران
چشم بسته
دریا را گذشتند
ستاره ماند و من ماندم و او
بی هیچ تاملی
باید می‌گریستم.

زن افغان

(از مجموعه پابرهنه تا صبح) گراناز موسوی

از دست های من آن سوتر
آسمان سرخ
می خواهد پایین بریزد
صدای پای ندویدن
کاج ها را به دورها می‌برد
و کلاغ پشت پنجره
دیگر سهمی از سبز نمی برد
ای آفتاب نر که دنیا را
از پشت روبندهای مشبک نمی‌بینی
آب تر از دریا
از خاک خواب هایم موجی ببر
برهنه تر از جنگل
بگو باد برگی بیاورد.

(اردیبهشت ۷۸)

جدی نگیر!

مریم زهدی

جدی نگیر این همه سرما را
من همیشه این طور دور نبوده‌ام
آفتاب روزگاری بر دامن من طلوع می کرد
و در چشمانم غروب
من طراوت شب را به سحر گیسویم
طلسم کرده بودم
و باران را به تقدس ابرهای بارور قسم می‌دادم
و همیشه بوی شبنم خیس می‌دادم
پنجره ها را باز کن
من هجوم این همه حرف و بهانه را تاب ندارم
بوی سال های دور می‌آید و دریا

یک شکل دیگر

(از مجموعه چراغ) فریبا میرزا محمدنیا

دیگر تمام خانه ها در رو به دیواری
دیوارها می‌ریختند و تلّ آواری
یک پنجره اما کنارم باز شد انگار
یک پنجره روسوی دیوا... نه! به دیواری
یک پنجره: یک لحظه یا یک روز یا یک عمر
روسوی برگی، یا درختی، یا به گلزاری
یک پنجره تا از هوای خویش برگردم
شاید هوای تکدرختی پُر کند، باری...
یک شکل دیگر چیده‌اند امروز این جا را
من نیستم دیگر کنار هر چه برداری
شکلی غریب و ساده اما باز زیباتر
زیباتر از اشکال هر جایی و تکراری
با من تمام رنگ ها یک رنگ می‌خواند
یک رنگ: گلناری است، گلناری است، گلناری

(آبان ۷۵)

PDF Compressor Free Version

دو شعر از حسین فرخی

(۱)
وقتی که آمدم
بوی خاک
دیگر در شب‌ها نمی‌گنجید

سکوت را حسابی دیگر است
پنجره را که ببندم گفتم
سرانجام آن ابرهای قدیم
برای پسند بزرگ ترهای بی احتیاط ما
کاری می‌کنند

شمعدانی‌ها، آرام
به یک گمان خوش می‌مانند
و ما خشنود که نام کوچک گلی را هنوز
می‌دانیم.

(۲)
و این یک چراغ هنوز روشن
دیگر طعنه‌ای به تاریکی‌ها نیست
نگاه که می‌کنم

می‌گنجد
بگویم به احتمال
قرار بر این بوده است راهی باز کند
تا مرد رفته سردرگمی نکشد در خاک
و زن مانده‌ی بی تکلیف
سرانجام
دنیا را در همین یک خانه به جایی
برساند
نگاه که می‌کنم
یک چراغ در تاریکی‌ها به راه‌های دور
و درازم می‌برد
به نقش و نقشه‌ها.

حق

(از مجموعه خواب/ آفتاب عباس عارف)

حق
با بلبلی است
که می‌خواند
شاد از او.
روی شیروانی شاعر
یا بر شاخه‌ی گلی
بی فراموشی و بی یاد...

(فروردین ۶۵)

شلیک

مسلم سرلک

در به روی پاشنه می‌چرخد
لب از نگرانم لرزان
در پیراهنم
تجمع می‌کنم
و با مقصر دستم اینبار
در بستر
خودم را به شلیک می‌زنم.

PDF Compressor Free Version

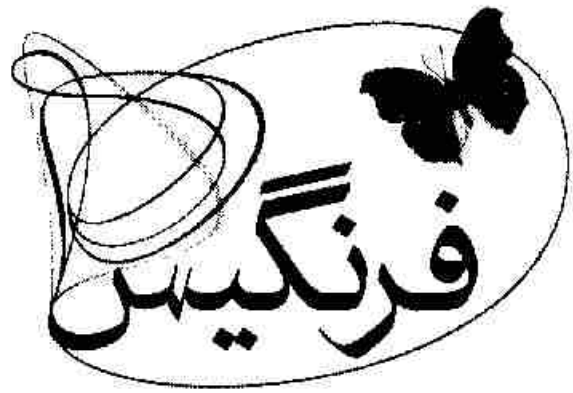

ثریا داودی حموله

فرنگیس ۱

تنها ساقه‌ی بهار در دست هامان ماند و
پوشال های زرد
سهم ما از این چراغ کهنه
نفرین باد بود؟
ماه را بر شانه مگذار
تا فرنگیس
گیسو به سیاووشان حنا کند.

فرنگیس ۲

آسمان
خون دل ما را لیس می‌زند
و ماه
حرفی از رویاهای تو کم نمی‌کند
مویه به باد می‌دهی
و نمی‌دانی
سیاووشان بر هر گوری نمی‌سوزند
دگر هیچ آینه‌ای
تاب گیسو بران ما را ندارد
مرثیه را به اسب های تشنه برسانید.

فرنگیس ۳

از آوازهای آفتاب گذشتیم
تا در پیراهن کهنه رستم پنهان شویم
دوباره بادها در خواب های ما خزیدند
در انتهای ماه ماندیم و
بر سیاووشان سرنا می‌زنیم
ابرهای غمخوار را به کوی ما بفرستید!

فرنگیس ۴

آنسوی تاریخ
مرثیه‌ای می‌خوانند
که چشم هزار فرنگیس می‌خواهد
این حروف را
کجای آسمان بنویسم
تا عقربه ها به صبح برگردند
علف های زرد
اگر سایه ای داشتند
به باد نمی‌رفتند
تنها سیاوش است
که آتش را
به مذهب خویش
محراب می‌کند.

فرنگیس ۵

حروف نامت آن قدر بزرگ می‌شود
که رنگ آسمان از یاد خواهد رفت
من یا سکوت نمی‌دانم
پیراهنی که پیر می‌شود
میان سیاووشان
خواهد گفت
یک فرنگیس از دهان تو کم نمی‌شود.

فرنگیس ۶

دوباره کلمات
از مزار او می‌گذرند
و فرنگیس با فعلی که همیشه تاریکست می‌آید
تا از عین شین قاف تابوت تازه‌ای بسازد
کاش از میان ارذیهشت
راهی به نام تو بود
هنوز ماه می‌سوزد
میان بوته‌های ماه.

فرنگیس ۷

دستمال های تسلیت
و تقویمی که همیشه سیاووشی از بهار جلوتر است
کجا من و تو
به گورهای خالی ایمان آوردیم

فرنگیس ۸

هجاهای پرنده کوتاه بود
اما پروانه‌ها از حروف سیاه باد گذر کردند
ماه را از این گورهای کهنه
بیدار کن
عمر بسان پلنگ زخمی می‌گذرد

فرنگیس ۹

زبان سوخته را
به زنبق
پیوند می‌زنند
چه خواب دیده بود پرستو
که بهار را به منقار درید؟

فرنگیس ۱۰

میان من و ماه چه حرفی بگذارم
گیاهان بی چراغ می‌سوزند
خرده مگیر بر این ماه گندمگون
زمین آماده مرگ ما نیست
باید آسمان را به فعل های اندوه صرف کنیم.

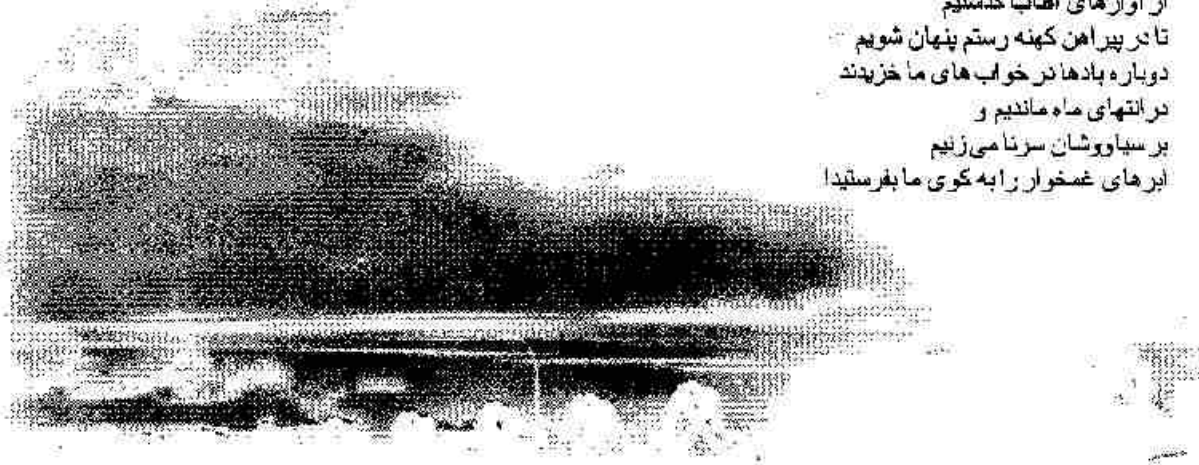

PDF Compressor Free Version

نقد

دنیای خیال انگیز لورکا

■ شیوا مسعودی

برای کسی که در زمینهٔ نمایش عروسکی فعالیت می کند، نمایشنامه نویس است یا عروسک گردان، عروسک ساز و یا کارگردان نمایش های عروسکی، پیدا کردن کتابی دربارهٔ این موضوع چون معجزه‌ای است که هر از چند گاهی به همت و پشتکار اشخاص و ناشرانی خاص رخ می دهد، و چاپ هر کتاب حادثه‌ای در جهان نمایش عروسکی کشورمان قلمداد می شود.

به دستت می رسد یا بهتر است بگوییم خود را به دستت می رساند یا هجومی ناغافل ذهن و نگاهت را می گیرد. با طراحی جلدی جذاب و اسپانیایی، رنگ های خیالی و عروسکی و دو چهرهٔ همیشگی، و همه این ها کار طراحی است آشنا که خلاقیت ویژگی همیشگی کارهای اوست و البته نمایش عروسکی را هم خوب می شناسد.

اولین نگاه، اولین کلمات، اولین خوانش و شروع هیجان و کنجکاوی:

فدریکو گارسیا لورکا، پنج نمایشنامهٔ عروسکی.

اولین حس ات شگفتی است. لورکا!!! لورکا همان که با تراژدی های گیرا و قوی «یرما» و «خانهٔ برنارد آلبا» او را می شناسیم، نمایشنامهٔ عروسکی می نگاشته است! پس فانتزی و رویاپردازی عروسکی از همان ذهن تراژدی نویس خلق شده است... چنین بازشناسایی از یکی از شهیرترین چهره های تاریخ تئاتر شایستهٔ قدردانی و احترام فراوان است.

مقدمه ای کامل، دقیق و همه جانبه. مقدمه ای طولانی که چون یکی از بخش های اصلی کتاب است. و شاید انتخاب نام مقدمه تنها به لحاظ سلسله مراتب کتاب بوده است. در این مقدمه وضعیت نمایش در اسپانیا و ابعاد مختلف زندگی لورکا را در می یابیم. این شبه زندگی نامه که به خودی خود جذاب است، آن گاه جذاب تر می شود که با حضور عروسک ها همراه می گردد.

در مقدمه می خوانیم لورکا شاعر و

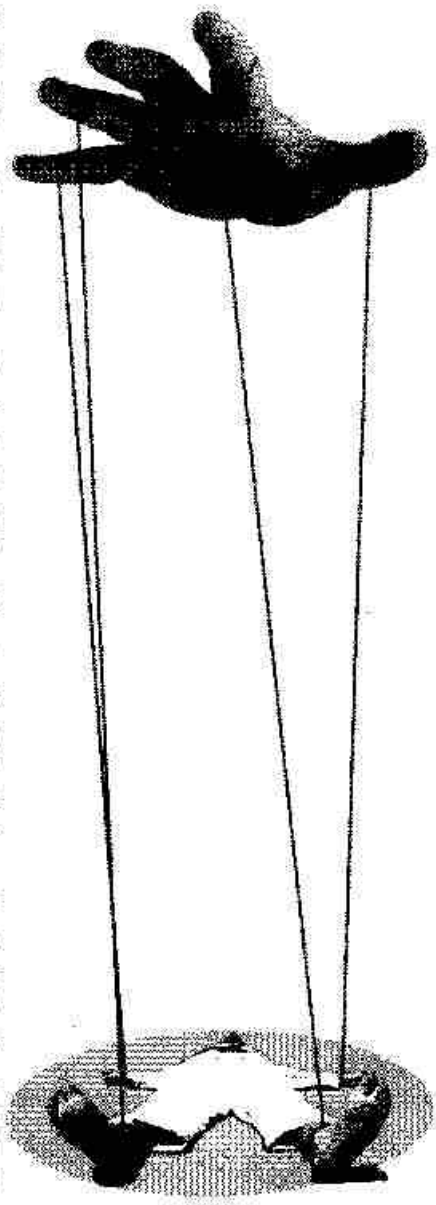

نمایشنامه نویس بزرگ اسپانیا کودکی اش را با نمایش عروسکی آغاز کرده است. «لورکای هشت ساله اولین حضور عمومی خود را در میدان ده با عروسک تجربه کرد و از آن پس بازی با عروسک مهم ترین سرگرمی او شد.» البته بازی با عروسک به معنی عروسک بازی نیست بلکه منظور نمایش دادن با عروسک هاست. و بعد از آن تماشاخانه‌ای عروسکی راه اندازی کرد.

با این نگرش علاقه‌مندی لورکا به شعر و نمایش دریافته می شود. نمایش عروسکی پنجره‌ای به تخیل، فانتزی و رویاست و آمیزه‌ای کامل از شعر، نمایش، موسیقی و هنرهای بصری است.

چیزی که در این مقدمهٔ فصل گونه از قلم افتاده است، اشاره‌ای به کارهای تئاتری لورکا - چون خانهٔ برنارد آلبا، یرما و... در میان مجموعهٔ کارهای عروسکی اوست. به بیان دیگر تا پیش از این همه گی لورکا را در مقام یک نمایشنامه نویس بزرگ می ستودیم، حال که با خواندن این مقدمه‌ای کامل متوجه حضور نمایش عروسکی در زندگی لورکا و گوناگونی و فراوانی نمایشنامه های عروسکی او شدیم، بهتر بود کارنامه کارهای عروسکی و غیرعروسکی او در کنار هم بررسی می شد. به عنوان نمونه نمایشنامهٔ یرما بعد یا قبل از کدام کار عروسکی نگاشته و اجرا شده است؟ و یا خانهٔ برنارد آلبا بعد از کدام فعالیت عروسکی خلق شده است؟

این بررسی موجب می شد که تاثیرات تئاتر و تئاتر عروسکی بر یکدیگر را در زندگی و افکار لورکا دریابیم. هر کدام از این گونه های تئاتری چقدر باعث رشد، غنی سازی و تغییر نگرش های لورکا در پرداختن به گونهٔ دیگر شده است. لورکا با کدام انگیزش ذهنی افکار خود را در قالب نمایش نامهٔ عروسکی بیان می کرد. خط تفکیک تئاتر و نمایش عروسکی از نظر او کجا بود؟ بررسی و مقایسه این دو گونه اثر در کنار هم ما را به شناخت بهتر از لورکا و آثار او و هم چنین به شناخت بهتر کار ویژه های نمایش عروسکی در دورهٔ لورکا هدایت می کرد البته بدیهی است که خود این نمایشنامه ها نیز معیار مناسبی برای درک ویژگی های بیان عروسکی در آن دوره است.

PDF Compressor Free Version

بعد از مقدمه وارد بخش نمایشنامه‌ها می‌شویم و اولین نمایشنامه «افسون شوم شاپرک» کمدی در دو پرده و یک درآمد. وارد جهان سوسک‌ها می‌شویم و روابط و عواطفی از نوع عشق انسانی، عشق سوسک جوان به شاپرک رخمی و انتظار ما و پایان نیمهٔ نمایش، نمایشنامه کامل نیست. اما به هر روی به نظر می‌رسد که نمایش به این لحاظ کمدی خوانده شده که شخصیت هایی حیوانی رفتاری انسانی دارند.

انتخاب شخصیت‌های سوسک و بررسی رفتارهای انسانی در رابطه‌های آن‌ها و مقایسهٔ ذهنی ما به ازاهای انسانی نشانگر رسیدن به یک بیان عروسکی در آن زمان است. در این نمایشنامه لورکا از زاویهٔ - شخصیت های حیوانی با منشی انسانی - به جهان عروسکی دست یافته است.

دو نمایشنامهٔ دیگر - دون کریستوبال و دوشیزه روزیتا و نمایش کوتاه کریستوبال - هر دو از اشراف قدیمی روستایی منطقهٔ آندلس و براساس شخصیت دون کریستوبال هستند. او شاید جزو عموزاده‌های گینیول، پوپشیتل و... باشد. خود لورکا در مقدمهٔ یکی از آن‌ها می‌گوید: «نمایش عروسکی همان رویاپردازی، حال و هوای شادمانه و معصومیت مردم را بازگو می‌کند.»

نمایش عروسکی پنجره‌ای به تخیل، فانتزی و رویاست و آمیزه‌ای کامل از شعر، نمایش، موسیقی و هنرهای بصری است

هر دو این نمایشنامه‌ها شخصیت هایی انسانی با رفتارهایی خاص، فانتزی و گاه اغراق شده دارند و به همین دلیل آن‌ها شخصیت‌های عروسکی هستند. نکتهٔ دیگر موقعیت های عروسکی به وجود آمده است. مانند مخفی کردن کوکولیچه و یا فانتزی عروسکی در صحنهٔ ترکیدن کاریستوبیتا.

در این نمایشنامه‌ها گاه ابداعاتی در جای گزینی کلمات آشنا و فارسی مشاهده می‌کنیم. به عنوان مثال «کریسنو یادکنکی»، میکده‌چی که نام او را «ورورهٔ جادو» نهاده‌اند و یا «سوهان روح» که نمی‌دانیم معنای لغوی کلمه بوده است یا معادل مفهومی آن. این ابداعات در جهت فارسی کردن نمایش مطلوب است. اما با این فرض که لغت جای گزین معنا یا کارکرد ویژه‌ای برای شخصیت مورد نظر داشته باشد. سوهان روح که یک پینه دوز است چرا این نام نامگزاری شده است؟ به نظر نمی‌رسد که او

چون سوهان روح کسی را آزار دهد. و یا ترکیب آشنای «ورورهٔ جادو» که با خواندن نام او ما ناخودآگاه ویژگی های شخصیت آشنای خودمان را برای او تصور می کنیم ولی در ادامه می‌بینیم که او هیچ یک از ویژگی های بارز شخصیت آشنای ما را ندارد. نه جادویی در کار است و نه ورورهٔ‌ای تنها ذهن ما به نام یا مفهومی آشنا می‌رسد و با دیدن تفاوت ها، اثر نامگذاری بدیع و خلاق آن از بین خواهد رفت.

هر دو این نمایشنامه‌ها با فضایی فانتزی، طنزآلود و اغراق آمیز و موقعیت‌های خاص به بیان عروسکی رسیده‌اند.

زیباترین، عمیق ترین و نمایشی ترین اثر این مجموعه خانم کفشدوز شگفت انگیز است که از هر دو منظر ذکر شده به بیان کامل عروسکی رسیده است. شخصیت‌ها اغراق آمیز با ابعاد فانتزی و خیال انگیز هستند. شخصیت های اصلی آن کفشدوز و خانم کفشدوز که با تکیه بر صنعت جناس می توانند کفشدوز باشند و هم دوزندهٔ کفش، و شخصیت های دیگر که هر کدام با ظاهر و رفتاری خاص و تیپیکال شناخته می شوند. پسربچه که با همین نام در نمایش نامیده می شود، همهٔ ویژگی های عمومی یک پسربچه را دارد، شیطان، کنجکاو، ساده دل و پاک. همسایه های رنگارنگ که با رنگ های مختلف، وجوه متفاوتی از صفات شخصیت‌های جامعه را نشان می‌دهند. جوان شنل پوش که در پی اغوای خانم کفشدوزک است، با آن شنلی که می‌تواند مرموز و مخفی کنندهٔ نیات درونی او باشد.

این کار به این دلیل نمایشی است که شخصیت‌های اصلی در مسیر نمایش همگام با ویژگی های عروسکی شان رشد می کنند و چند بعدی می‌شوند. عشق و علاقهٔ خانم کفشدوز بی اعتنا از آغاز پردهٔ دوم نمایان می‌شود و تا صحنهٔ زیبای ملاقات به اوج می‌رسد. لورکا در میانهٔ کار نمایشی را در دل نمایش اجرا می کند و کفشدوز را با شغل نمایشگر عروسکی وارد می کند و او برای تماشاگرانش پرده خوانی می کند. و بالاخره در اوج درام عروسکی کفشدوز و خانم کفشدوز یکدیگر را باز می شناسند و به توطئه ها و حرف های همسایه‌های رنگارنگ پایان می‌دهند. و نمایشنامهٔ آخر «دون برلیم بنین و عشق او به بلیسا در باغش» باز هم یک نمایش عروسکی با تاکید بر شخصیت های خاص و ویژگی های اغراق آمیز است. داستان عشق برلیم بلین به بلیسا که پایانی تکان دهنده و تراژیک دارد. این نمایش از دو نمایش کریستوبیتا به درام نزدیک‌تر و شخصیت‌ها عمیق‌تر و تاثیرگذارترند با وجود این خط سیر ظاهری تقریباً در هر سه یکی است.

وجود دو شخصیت جن خصوصیت فانتزی و عروسکی برجسته‌ای به این نمایش می‌دهد. اما صحنهٔ حضور جن‌ها از روانی لازم برخوردار نیست. ما متوجه موضوع صحبت جن‌ها نمی شویم و به نظر می رسد که دیالوگ‌ها ما را به نتیجه‌ای منطقی نمی رسانند. نتیجه گیری

کارهای لورکا تاکیدی است بر اهمیت نمایش عروسکی که شعر و تئاتر را در خود آمیخته دارد

و تصمیم گیری آن‌ها برای ما به خوبی مشخص نمی‌شود. نمی دانیم که واژه ی جن‌ها برگردانی مستقیم بوده یا ترجمه یا مفهومی است، اما این صحنه چون وجود محو جن‌ها، گنگ و نامشخص شروع می‌شود، ادامه می‌یابد و پایان می‌پذیرد و دیگر نیز اثری از آن‌ها یا کارشان تا انتهای نمایش دیده نمی‌شود.

کتابی که آغاز کرده‌ای با عکس هایی از کودکی تا پیری لورکا، عروسک‌ها و قسمتی از طرح های او پایان می‌پذیرد. کتاب را می بندی و درود می فرستی بر آن هایی که لورکای نمایشنامه نویس عروسکی را به تو معرفی کرده‌اند و سپس بر لورکا که در دورهٔ خویش چنین خوب بیان عروسکی را می‌شناخت و کارهای او تاکیدی است بر اهمیت نمایش عروسکی که شعر و تئاتر را در خود آمیخته دارد. پس لورکا ابتدا نمایشگر عروسکی بود و بعد شاعر و نویسندهٔ تئاتر.

PDF Compressor Free Version

مبارک، قهرمان آرمانی مردم اعماق

خیمه‌شب‌بازی، شیوه نمایشی فراموش شده‌است که می‌توان و باید آن را دوباره زنده کرد

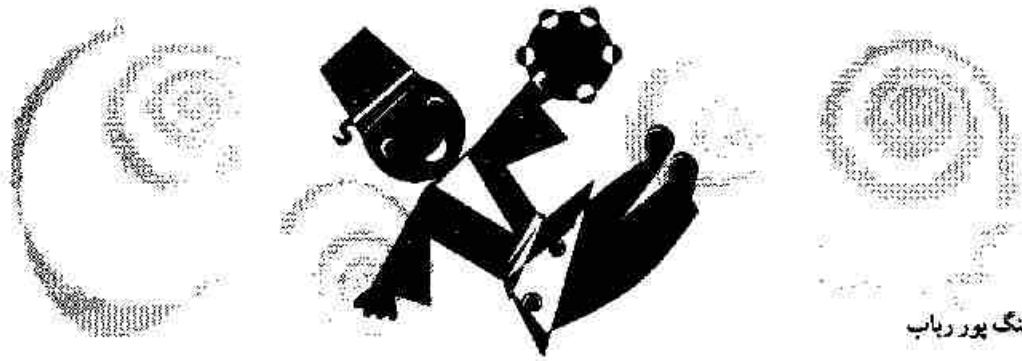

■ هوشنگ پور رباب

برگزاری جشنواره بین المللی تئاتر عروسکی در تهران آن هم با عنوان «مبارک» که از فرهنگ نمایش‌های ایرانی و مستقیماً از خیمه شب بازی گرفته شده و درواقع اسم همان عروسک سیاهی است که نمونه زنده‌اش را در تئاتر ایران به نام «سیاه» می‌شناسیم، فرصتی بود و یا تلنگری که یادمان بیاید، چیزی هم به نام تئاتر عروسکی وجود دارد و در بسیاری از کشورهای دنیا به عنوان یک مقوله جدی در هنر نمایش به آن نگاه می‌کنند و برایش ارزش قایل‌اند.

نمایش عروسکی که گونه اصیل و ناب آن با عنوان خیمه شب بازی، یکی از بومی‌ترین شیوه‌های نمایش در ایران است، سابقه‌ای دیرین و شایسته تامل و بررسی جدی دارد که قطعاً جای این بررسی در این مختصر نیست، اما همین قدر می‌شود گفت که خیمه شب بازی یکی از مردمی‌ترین هنرهای نمایشی در ایران و در بسیاری از کشورهای دیگر است و پیش از آن که سینما و تلویزیون و رسانه‌های تصویری دیگر ابزار واسطه‌ای بشوند برای ایجاد ارتباط با مخاطب و ارایه گونه‌های مختلف نمایشی، خیمه شب بازی تقریباً تنها پل رابطه مردم عادی با هنر نمایش بود و مهم‌تر از آن، خیمه شب بازی و هنرمندان عروسک گردان، نقشی را به عهده داشتند که امروز از آن به عنوان «منتقد اجتماعی» یا «منتقد سیاسی» یاد می‌شود.

«مبارک» عروسک سیاه خیمه شب بازی، سمبل و نماینده توده‌های فرودست مردم بود که در خانه، خان یا حاکمی به عنوان نوکر یا پیشکار، خدمت می‌کرد و از هر فرصتی سود می‌جست تا خطاها، ریاکاری‌ها، توطئه چینی‌ها و در یک کلام زشتی رفتار طبقات قدرتمند را به زبان طنز و شوخی بر ملا کند و صاحبان ریاکار ثروت و قدرت را دست بیاندازد.

مبارک در واقع تمثیل قهرمان آرمانی جامعه بود و نماینده مردمی که خود قدرت اعتراض به طبقات حاکم و قدرتمندان را نداشتند و این عروسک سیاه با آن صدای زیر و مخصوص‌اش که از حلقوم عروسک گردان بیرون می‌آمد بی‌پروا و شجاعانه، صاحبان زر و زور را به باد انتقاد می‌گرفت. دستشان می‌انداخت، مسخره‌شان می‌کرد، توطئه‌هایشان را نقش بر آب می‌کرد و در یک کلام قهرمانی بود که اگر نه در واقعیت که در خیال دست کم داد مردم را از بیدادگران می‌گرفت.

«مبارک» شخصیت ویژه‌ای داشت، شخصیتی که نشان می‌داد او از جنس مردم است. ساده، بی پیرایه اما با هوش و چنین شخصیتی در قالب یک عروسک و با آن صدای

مبارک» زمانی قهرمان آرمانی توده مردم بود، قهرمانی که با صاحبان زر و زور در می‌افتاد مسخره شان می‌کرد و زشتی هایشان را به رخشان می‌کشید و مردم را شادمانه می‌خنداند

مخصوص نمی‌توانست دوست داشتنی نباشد و علاقه مردم به او و ماجراهایش و حرف هایش بهترین دلیل بود برای آن که خیمه شب بازها با بساط خیمه شب بازی شان و با مبارک و حاکم و دختر حاکم که گاهی به مصلحت جایشان را به ارباب و دختر ارباب می‌دادند، از شهری به شهری دیگر و حتی از این روستا به آن روستا بروند و مردم را دور خود جمع کنند، به ظاهر برای سرگرم شدن و در واقع میتینگی اعتراض آمیز و حرکتی اطلاع رسان. خیمه شب بازها حتی از این طریق خیلی از خبرها را که در نبود رسانه‌های جمعی بازتاب نمی‌یافت به گوش مردم می‌رساندند و خیمه شب بازی وسیله‌ای بود برای اطلاع رسانی، افزایش آگاهی‌ها و مهم‌تر از همه نقد بی رحمانه قدرت.

متاسفانه با آمدن شیوه‌های نمایشی دیگر و مهم‌تر از همه سینما و تلویزیون خیمه شب بازی کارکرد خود را به عنوان گونه‌ای نمایش از دست داد و نقش انتقادی آن هم به فراموشی سپرده شد و بساکه قدرت‌های حاکم، از این به فراموشی سپرده شدن خیمه شب بازی خرسند هم شدند، اگر بگوئیم که خواستارش بودند.

امروز اما «خیمه شب بازی» اگر باشد، در حد نمایشی سرگرم کننده در محافل کودکان است، جشن تولدی و یا... و آن هم به ندرت واز نسل خیمه شب بازهای قدیمی، گویا یکی دو تن بیشتر نمانده باشند، اما خیمه شب بازی به عنوان یک هنر اصیل در حافظه تاریخ هنر مانده است و اگر استادان نمایش عروسکی همتی به خرج دهند و به جای استفاده از عروسک‌های بعضاً بی قواره و زشتی که در تلویزیون می‌بینیم، به احیاء این هنر فراموش شده برخیزند، بی شک تلاششان بی‌ثمر نخواهد ماند چرا که هنر خیمه شب بازی و عروسک گردانی نه صددرصد به آن معنای کنونی‌اش بلکه در کلیت قدیمی‌اش منتها با استفاده از اندیشه‌ها و شیوه‌ها و ابزارهای نو، آن قدر ارزشمند هست و در دنیا مورد احترام که بتوانیم به عنوان گونه‌ای از نمایش ایرانی از آن برای حضور در عرصه‌های وسیع‌تر استفاده کنیم وقتی که «مبارک» نماد جهانی نمایش عروسکی می‌شود، پس این گونه نمایشی از اهمیتی بیش از آن چه ما می‌پنداریم برخوردار است و به دلیل همین اهمیت از صاحبنظران و استادان نمایش عروسکی می‌خواهیم در این باب اگر حرفی هست دریغ نکنند با طرح بحث در این زمینه فرصت بیشتری برای شکوفایی این هنر و شناخت ویژه گی‌ها، ظرایف و کارکردهای آن فراهم سازند، صفحات آرمان در اختیار همه آن‌ها، و «مبارک» است.

PDF Compressor Free Version

روایتی از خواب عشق

■ حوریه اسماعیل‌زاده

● **تو خواب عشق می‌بینی، من خواب استخوان**
گزینه اشعار اورهان ولی
ترجمه: احمد پوری
ناشر: مؤسسه انتشاراتی آهنگ دیگر
چاپ اول- ۱۰۰ صفحه
قیمت: ۹۵۰ تومان

اورهان ولی جوان بود که رفت. تقریباً ۳۶ ساله تمام زندگی‌اش را با دیدگاهی طنز و آمیخته به بی خیالی گذراند تا روزی که در راه میخانه به خانه در چاله‌ای سقوط کرد و در اثر ضربه مغزی زندگی‌اش به آخر رسید. اورهان ولی در ۱۹۴۱ برای اولین بار در کتاب «غریب» که مجموعه‌ای از شعرهای او بود و دو شاعر ترک دیگر یعنی اوکتای رفعت و ملیح جودت سائیفست شعری‌اش را بیان کرد که مورد عتاب شاعران دیگر و برخی از مردم قرار گرفت اما ناظم حکمت شاعر سرشناس ترکیه از نوآوری او استقبال کرد. سلیقه و اندیشه او کاملاً متفاوت بود و با محافظه کاری ادبی هم عصرانش چندان قرابتی نداشت. او از قالب‌های مرسوم شعری گریخت و شعری نزدیک به زبان مردم را سرود.

توانایی احمد پوری در برگردان قالب ظاهراً ساده و معانی و تصاویر ژرف شعرهای اورهان ولی علاوه بر لذتی که به خواننده ایرانی می‌دهد کم‌ترین فایده‌اش ارایه یک نمونه خوب به برخی از شاعران هم‌وطن است که به شعر گفتار وساده شدن زبان شعر و... علاقه‌مندند اما تنها سادگی زبان است که در شعرشان دیده می‌شود بدون حضور سایر ویژگی‌های هر آن چه که به شعر جان می‌دهد. شعرهای اورهان ولی ساده، کوتاه و ژرف است او می‌گوید:

سنگی به سوی درخت پرت کردم
درخت نیافتاد
نیفتاد
درخت سنگ مرا خورد
سنگ مرا خورد
من سنگم را می‌خواهم

تصویر ناب است رویارویی کودکی با حریفی در قدوقواره یک درخت که در جدالی نابرابر حتی سنگ او را پس نمی‌دهد.

نمادی از همه جدال‌های نابرابر در سراسر زندگی، انسان و مرگ انسان و جامعه اطرافش، ظالم، مظلوم و...

ویا
مادربزرگم
از آن لحظه گرامی ترین دوستم شد
که کوشیدیم رابینسون کروزوئه را از آن
جزیره متروک نجات دهیم.
و بر شور بختی گالیور
در سرزمین لی لی پوت‌ها
گریه کردیم.

نوای هم سان انسانی، همدلی و حرف همدیگر را فهمیدن، تصویری از آن جا که فاصله سنی را تصویرهای خوب کودکانه در می‌نوردد.

کودکی در اشعار اورهان ولی نقش اساسی دارد و در سراسر آثارش ردپای روزهای کودکی و زلالی نگاهی کودکانه را می‌توان یافت.

دیشب
خواب دیدم
مادرم مرد
با چشمان اشک آلود
بیدار شدم
یاد آن صبح تعطیلی افتادم
که بادکنک از دستم رها شد
ویژ چشمانم
آرام آرام
رفت آسمان

فاجعه‌ای که برای یک کودک رخ می‌دهد از دست دادن عزیزترین داشته‌اش یعنی بادکنکش است آن هم در یک روز تعطیل که وسوسه تفریح و بازی جانش را پر کرده و اما همه داشته‌های او بی آن که کاری از دستش برآید از دستش رها می‌شود و در برابر چشمانش به آسمان می‌رود. این تصویر دردناک‌تر از هر استیصالی در سنین بزرگسالی ناتوانی انسان را در برابر مرگ عزیزان نشان می‌دهد. اما طنز اورهان ولی شگفت انگیزترین بخش کار اوست. هرچند که قطعاً وزن و لحن شعرها به طور طبیعی در ترجمه تغییر می‌کند اما مفاهیم تا حد زیادی این فقدان را جبران می‌کنند.

بیشتر میخچه هایش بود که او را از پای درآورد
حتی این که زشت به دنیا آمده بود
برایش اهمیتی نداشت
اگر کفش پایش را نمی‌زد.
اسم خدابیامرزش نمی‌آمد
لعل گناه هم نبود
خدابیامرزش، سلیمان افندی را

مفاهیم اجتماعی در قالب طنز یا جد بیشترین سهم را در آثار اورهان ولی دارند به عنوان مثال آن جا که می‌گوید:

ما نمی‌توانیم با هم باشیم، راه ما جداست
تو گرگ به قصابی، من گربه سر گردان کوچه‌ها
تو از ظرف لعابی می‌خوری
من از دهان شیر
تو خواب عشق می‌بینی، من خواب استخوان

اما کار تو هم چندان آسان نیست عزیز
دشوار است
هر روز خدا دم جنباندن!

PDF Compressor Free Version

تکثیر واژگانی عشق

(نگاهی به پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه)

تو نخواهی آمد
و شعر
داستان پرنده‌ای است
که پرواز را دوست دارد و
بالی ندارد.
محمدعلی شاکری یکتا

■

پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه، هفتمین دفتر شعر شمس لنگرودی است که به تازگی مؤسسه‌ی انتشاراتی آهنگ دیگر آن را منتشر کرده است. در این نوشته، سعی شده است به اختصار، رگه‌هایی از متن مجموعه به خوانندگان معرفی شود.

■

پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه، هدیه‌ی تولد پنجاه و سه سالگی شاعر به شعر معاصر فارسی است و دور از هیاهوی عصب کش زمانه، این واقعیت را فراروی ما می گذارد که در میان لشکر پرخوغای شاعران امروز، هنوز هستند کسانی که لحظه‌های ناب زایندگی و خلاقیت هنری را فراتر از فراهنگی‌های بیمارگونه و بازی‌های بی حاصل کلامی می‌دانند. این مجموعه چنان که از نامش پیداست، برمحور عشق می گردد و این، خود جای کمی تامل دارد.

■

قید عاشقانه، دست و پای شاعر را برای ورود به عرصه‌ی تازه‌ای از بیان تغزلی، اگر نبندد، چندان هم باز نخواهد گذاشت. چون عاشقانه سرودن، شاعر و مخاطب شعرش را به سمت و سوی مضامین تکراری سوق می‌دهد و به یادما می‌آورد که غزل عاشقانه به طور اخص و کلیت شعر تغزلی به طور اعم هسته‌ی مرکزی منظومه‌ای است که گرداگرد آن هزاران قطعه شعر با مضامینی مکرر در چرخش‌اند. و این، چیزی نیست جز حدیث عشق که از هر زبان بشنوی باز هم نامکرر است. به هر حال، در این دنیای وانفسا، کار زمانی بر شاعر سخت تر می‌شود که خود را در میان انبوهی منشاعر گریزان از توان عاطفی زبان گرفتار ببیند و یا مدعیان نوگرایی از چپ و راست محاصره‌اش کرده باشند.

اما شمس لنگرودی بی خیال از این گونه خیال پروری‌های منشاعران و به دور از وسوسه‌های مکتب گرایی وارداتی، پنجاه و سه ترانه‌ی خود را از پیرایه‌های کدورت بار و

زنجموره‌های عهد عتیق و جدید تهی کرده است تا عشق را در تغزل‌های تازه‌تری تفسیر کند.

■

اگر بخواهیم نقطه‌ی هم پیوند این مجموعه را بر شماریم و کلید واژه‌ای را از متن استخراج کنیم، «من» و «تو» مثل همیشه، خودنمایی می‌کند. و باز، اگر بخواهیم زبان مسلط آن را نشان دهیم، خطابی بودن شعرها برجسته‌ترین مؤلفه‌ای است که توجه ما را به خود جلب می‌کند. به عبارتی متن پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه، رویارویی بی باکانه‌ی شاعری است که نمی خواهد ادارک شاعرانه‌اش را به بهانه‌های نادرست پنهان کند، بلکه می کوشد صادقانه ارتباط خود را با مخاطب درونی شعرش به زبانی متفاوت و غیر کلیشه‌ای عمق ببخشد.

دو ضمیر «من» و «تو» به جز در شعرهای ۳۷/۱۳/۱۴/۱۱، نشان از گذر ذهن و زبان شاعر با مؤلفه‌های شعر تغزلی دارد که به عبارت ساده معنای کلاسیک آن «عاشق» و «معشوق» است. تمام مجموعه، صمیمانه در خدمت عشق است که از درون متن سرک می کشد اما همچنان در هاله‌ای از رازآمیزی باقی می‌ماند. شدت این حضور به قدری است که منطق وجودی الفبا نیز از دیدگاه شاعر، نوشتن نام معشوق است:

الفبا برای سخن گفتن نیست برای نوشتن
نام توست... (شعر ۳۴)

همان گونه که اشاره شد، خطابی بودن دریافت

جمله‌های ناب و بکر در سرتاسر کتاب موج می زند که تازگی آن‌ها را می توان حس کرد؛ برای نمونه:

- ای طعمه‌ی زندگی! / یال ستاره‌های گمشده! تمشک غزل! / طراوات شادمانی! / ای ماهی یونس! / جرقهٔ تنهایی! / غزال کرم پوش! / تلالوی جادو! (شعر ۲)
- پرندهٔ معتکف...! / انگورهایی بخش! (شعر ۶)
- خالق امروز من! (شعر ۸)
- زندانی تواماتم! / شاخسار خزانزده بر درخت! (شعر ۱۰)
- دقایق آخر! / مریم بی شوی! (شعر ۱۲)
- ماه سیاه! / اقیانوس عاشق! (شعر ۱۵)
- گل آفتابگردان وانگوگ! / قرص ماه حل شده در آسمان! (شعر ۱۷) و...

اگرچه این نمونه‌های خطابی در متن، پس زمینه‌های عاطفی خود را در بدیع‌ترین شکل در این نوع شعر عاشقانه نشان می دهند، نمایاند انکار کرد که تکرار این همه جملات خطابی در متن، این خطر را دارد که ذهنیت خواننده را از دیگر بارقه‌های نهفته در متن غافل و یا او را خسته کند.

گاه نیز رنگ و لعابی از باستان گرایی مضمونی در قالب تلمیح به این گونه خطاب کشیده می‌شود. مثل: **مریم بی شوی! (شعر ۱۲)، پیامبر من! / ایوب ستمگر! (شعر ۲۴)**

■

از این بحث که بگذریم، در صور خیال شعر شمس لنگرودی، تناقض نمایی (پارادوکس)، گاه به یاری غنای بیشتر مضمون می آید مثل «آفتاب یخ زده» و یا «برف تند نیم‌روز جهنم» که در نوع خود جالب است و غافلگیر کننده.

■

به کار گرفتن صنعت تلمیح در شعر، از جمله رگه‌های شفاف و روشن این مجموعه است. اغراق نیست اگر بگوییم شاعر فقط به اتکای تجربه‌های ادبی خود به خلق اثر نپرداخته است، بلکه تمام توش و توان ذهن و زبان خود را به خدمت ادراک و عاطفه گرفته تا به تکثیر ماهرانه‌ی واژه‌ی «عشق» بپردازد. کمک گرفتن از اشارات و تلمیحات نیز در این فرآیند به یاری او شتافته‌اند و نمونه‌هایی خواندنی آفریده‌اند؛ از جمله می‌توان به هبوط آدم و رانده شدنش از بهشت در شعر ۲ و یا داستان موسی در شعر ۴ و نزول ده فرمان

PDF Compressor Free Version

خداوند به موسی در شعر ۲۸ اشاره کرده:

انگشت‌های تو
تفسیر ده گانه‌ی یک کتاب اند.
انگشت‌های تو
ده فرمان موسی.

گفتنی است که این نمونه بنا به قول شاعر به نگارنده، از استثنائاتی است که در رؤیا از ضمیر ناخودآگاه شاعر به وی الهام شده به عبارتی او این قطعه‌ی کوتاه را خواب دیده و پس از بیداری، پیش از آن که فراموش شود، بر کاغذی نوشته است.

به کارگیری تلمیحات و اشارات، تنها به متون کهن ختم نمی‌شود. شاعر از فرهنگ و ادب و هنر جهانی نیز کمک می‌گیرد. برای نمونه: **گل آفتاب گردان وانگوگ (شعر ۱) / لرد بایرون، فرانکو، لورکا (شعر ۱۷) / موسیقی موتزارت، افسانه‌ی نیما (شعر ۴۷) / موسیقی واگنر، غزل حافظ (شعر ۴۸) شعله‌ی زرتشت (شعر ۵۰)** از جمله مواردی‌اند که حوزه‌ی تداعی معانی مخاطب را در فرآیند خوانش شعر فعال می‌کنند.

■

تشبیه، به مثابه اصلی پذیرفته شده در صور خیال شاعرانه، یکی از عناصر فعال ذهن و زبان شاعران است که در این جا نیازی به شرح و بسط آن نیست. لذا بی آن که خود را به مراجع و منابع علم بیان مقید کنیم، به کاربرد این صنعت ظریف در متن پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه اشاره‌ای می‌کنیم و می گذریم. کافی است به نخستین سطرهای کتاب بپردازیم. مثلاً در تشبیه مضمر (پوشیده) «غریق خاموش در کولاک زمستان» و «نهنگی توفان زاد» می‌توان حضور شاعر را به عنوان مشبّه، درک کرد:

بی تابانه در انتظار توام
غریقی خاموش
در کولاک زمستان
و یا:
نهنگی توفان زاد
که ساحل بر من تنگ است. (شعر ۱)

از این گونه تشبیهات در متن کتاب بسیارند که پاره‌ای در آن‌ها تازگی و طراوت خود را به رخ می‌کشند. جایی که دیدار معشوق به: سکوت / آبشار پرندگان... / لیوان عسل در کف ناخدایی خسته که بوی نهنگ می دهد... تشبیه می‌شود و یا گل آفتابگردان وانگوگ که در شعر شمس لنگرودی به نمایش گذارده می‌شود و یا زمانی که «بر دکهٔ روزنامه فروشی /باران /به شکل الفبا می‌بارد» قدرت خلاقیت شاعر را به ما می‌نمایانند.

■

فراواقع گرایی (سوررئالیسم) شعار این مجموعه، نه از سر گردش ناآگاهانه، بلکه حاصل سیلان خودجوش ضمیر ناخودآگاه شاعر است. ساده‌ترین تصویرهای کلامی، شفافیت صرف و نحو زبان در شکل دهی به محورهای افقی و عمودی شعرها، کاربرد کلماتی رایج و دور از ارجاعات غیرضروی همه برای بیان عاطفی شعر به خدمت گرفته شده‌اند. هم گله گزاری‌ها و هم سپاس‌های شاعرانه، در قالب این ابزارها، دفتر شعری ساده در خوانش و سخت در سرودن را در مقابل ما گشوده است:

از یادم برده‌اند
مثل چکمه‌ی سوراخی که زمستان‌های
زیادی پاهاشان را گرم کرده‌ام و یا (شعر ۱۱):
سپاسگزارم درخت گلابی
که به شکل دلم درآمدی.
چه تنها بودم. (شعر ۱۱)

این قطعه‌ی کوتاه یادآور شعری است از شاعری اسپانیایی که می گوید:

بگیر دخترم
پرتقال!
با چاقو نصفش مکن
قلبم را در آن گذارده‌ام. (ترجمه‌ی سعید آذین)

این گونه توارد‌ها در آثار شاعران و هنرمندان بسیارند و شباهت مضامین این آثار نشان از حس مشترک انسان‌هایی است که طبیعت اشیاء، گیاه و انسان را در ژرفای عقلانیت و احساس خود به درستی شناخته‌اند. مکاشفه‌ی آنان، گشودن دریچه‌هایی تازه به نیازهای انسانی است.

■

یکی دیگر از مؤلفه‌های قابل بحث در این مجموعه، بهره گیری از بعضی نمادهای رایج در شعر کلاسیک فارسی است. این نمادها در پاره‌ای از قطعات، بی آن که ردپایی از کلیشه سازی در اشعار نوقدمایی و یا آثار مکتب وقوع دیده شود، به کار رفته‌اند مثلاً: شمع، پر، آتش، خاکستر، یا افعالی چون «طواف می دهم»، «حرمت پیدا می کند» در شعر ۳۶ خواندنی است:

امشب شعری نخواهم نوشت
می و ششمین شمع را
برای تولدت روشن می کنم
و پرهایم را طواف می دهم

■

حاصل سخن این که متن پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه، اگرچه حادثه‌ای در شعر امروز نیست، اتفاقی است در کارنامه‌ی شمس لنگرودی و دنیای درون دلباخته‌ای که سرگردانی خود را در غوغای ناپایدار بودن‌ها و نبودن‌ها در برابر خواننده می‌نمایاند. رفتارهای زبانی این مجموعه، آن قدرها متنوع و سنجیده هستند که ضربه‌ای لازم را به ذهن مخاطبان هوشیار شعر امروز وارد کنند:

چه می گذرد در کتابم
که درختان بریده برمی خیزند
کاغذ می شوند
تا از تو سخن بگویند.

کتابخانه

● لازاروس
(نمایشنامه)
نویسنده: سیروس ابراهیم زاده
ناشر: نشر ثالث
۵۳ صفحه
قیمت: ۵۵۰ تومان

● نوزاد
(نمایشنامه)
نویسنده: سیروس ابراهیم زاده
ناشر: نشر ثالث
۴۵ صفحه
قیمت: ۵۰۰ تومان

نمایشنامه با حضور دو قهرمان به نام‌های تیاتریس و مسبوقی در حال و هوای دوران جنگ تحمیلی می گذرد و سعی در تصویر فضای هول و هراس زمان جنگ دارد.

● در جستجوی نیمو
نویسنده: گیل هرمن
ترجمه: احمد پوری
ناشر: کتاب مریم
۱۰۹ صفحه
قیمت: ۹۰۰ تومان

انیمیشن در جستجوی نیمو که توسط یکی از شرکت های بزرگ فیلمسازی در آمریکا ساخته شد طی دو سال اخیر با فروش و استقبالی کم نظیر روبرو شده است. نیمو ماهی کوچولوی قهرمان این داستان همراه با عده‌ای از آبزیان دیگر در یک آکواریوم اسیر می شود، او و دوستانش نقشه فراری جسورانه را می ریزند و هم زمان پدر نیمو در پی فرزندش اقیانوس ها را جستجو می کند و با خطرات مختلفی مثل نهنگ‌ها و کوسه‌ها روبرو می شود و...

PDF Compressor Free Version

باور نکرده‌ام هنوز

■ هوشنگ اعلم

بهمن، عزیز بود. برای همه، همه آن‌ها که او را می‌شناختند. حتی دوستان تازه و آنها که فقط یکی، دوبار، او را دیده بودند.

وقتی می‌آمد، خسته بود، این را در عمق نگاهش که همیشه پر از غصه بود می‌شد دید و در حرکاتش، انگار نمی‌توانست وزن کیف چرمی بزرگی را که از سال‌های دور همراه همیشه‌گی‌اش بود تحمل کند. اما لب که باز می‌کرد جور دیگری بود.

خوبی!

مزخرفم، بد نیستم!

این جواب همیشه‌گی‌اش بود به دوستان صمیمی و نزدیک و بعد...

همیشه چیزی برای گفتن داشت. لطیفه‌هایی که معمولاً خودش می‌ساخت و چه قدر ظریف و پرنکته.

با بهمن هیچ کس غریبه‌گی نمی‌کرد و هیچ‌کس در حضور او مجبور به تحمل قید و بندهایی که بیشتر یک تلاش ابلهانه برای پوشاندن ضعف‌ها و حقارت‌هاست نبود. حضور او حس احترام و صمیمیتی را برمی‌انگیخت که صادقانه بود.

از سال‌های دور با هم بودیم، اواسط دهه پنجاه. اولین بار که دیدمش احساس کردم جوان ساده‌ای است و بود. بی تکلفی بی هیچ کوششی برای تظاهر و پنهان شدن در پشت چهره‌ای دروغین و همین باعث شد که زود جوش خوردیم و همراه شدیم.

من، در بهمن، بخشی از خودم را می‌دیدم، آن «من» ساده، آرام و سربه زیر که عاشق لحظه‌های خلوت و تخیل بود و دوست داشت رویاهایش را در قالب کلمات روی کاغذ نقاشی کند.

شاید بهمن هم در وجود من «نیمه» دیگر خودش را می‌دید. نیمه‌ای که عصیانگر بود و هیچ قیدی را برنمی‌تافت و عاشقانه‌هایش را فریاد می‌کرد.

هر چه بود، ما همدیگر را یافتیم و همراه شدیم، سی سال. در این مدت اما، زمان‌هایی پیش آمد که به بازی روزگار همدیگر را ندیدیم. اما ندیدن به معنای از یاد بردن نبود و مگر می‌شد آن همه روزهای خوب با هم بودن را از یاد بود.

بهمن در ادامه راهش به «خط» پرداخته بود هنر ظریفی که ظرافت‌های روحی او را بر صحنه کاغذ رقم می‌زد و به زندگی‌اش که پر از زخم‌هایی بود که روحش را مثل خوره... و من هم... اما بعد پس از سال‌ها که دوباره یکدیگر را یافتیم، آتش‌ها از زیر خاکستر به درآمد و چه لذتی داشت برای من دیدار دوباره بهمن توسی که حالا دیگر جوانکی لاغر اندام نبود، مردی بود با موهایی که ردپای گذشت زمان بر آن‌ها سفیدی می‌زد. اما خودش، درونش، ساده‌گی‌اش، صفا و صمیمیت‌اش و مهربانی‌اش همان بود که بود.

بهمن توسی، در همه سال‌هایی که خیلی‌ها در یک ماراتن نفس گیر برای گندیدن و به گند کشیدن، نفس نفس می‌زدند و برخی به سودای نان و در جستجوی نام در پوزه‌گی می‌کردند و بعضی دیگر برای حراج اندیشه‌هایشان، چراغ برافروخته بودند و دغدغه‌شان این بود که، هر که مطرح‌تر، لاجرم برتر. سرش به کار خودش بود. شعر می‌سرود و خوش می‌نوشت و در عرصه موسیقی نه به تفنن و از باب به رنگ روز شدن، که در جستجوی دل و دلدارش، پرسه‌ای شیدایی داشت و همیشه آرام. مگر وقتی که واقعاً حرفی برای گفتن داشت. حرفی که اگر بهمن گفتنی‌اش می‌دانست، حرفستان بود.

این اواخر هر بار که می‌دیدمش خسته بود و اندوه زده و اگر تنها بودیم از تلخی‌های زندگی می‌گفت از شب‌های تنهایی و پر از اندوهش و از شرایطی که گرفتارش بود.

روزهایش را بیشتر در اداره می‌گذراند، تا هر وقت که می‌شد، پشت میزش می‌نشست و خط می‌نوشت. که گاهی بخشی از کار اداری‌اش بود و گاهی خواسته دلش. شعرهایش را هم پشت همان میز اداره می‌سرود و شک ندارم که منظومه بلند و بی بدیل «آدم و حوا»ی او، حاصل همان ساعت‌هایی است که تنها در اتاق کوچک اداره نشسته بود و خلوتی داشت و فرصتی.

آخرین بار چهارشنبه‌ای بود که دیدمش، سرزده آمد. نزدیک غروب.

چه طوری، ری!

مزخرفم، بد نیستم.

و بعد نشستیم، دکتر رضا کاشفی هم بود، از چهره‌های قدیمی مطبوعات و سیاست و اقتصاد نخستین بار بود که بهمن توسی را می‌دید اما در همان لحظه‌های اول حس احترام و علاقه را نسبت به بهمن در رفتار و گفتارش احساس کردم.

دو ساعتی نشستیم و حرف زدیم. از همه چیز و بهمن مثل همیشه حرف‌های تازه داشت. بعد با هم راه افتادیم و سر خیابان که رسیدیم ایستاد.

-من باید از این طرف برم!

-می‌بینمت!

-قربانت! و رفت.

و من نمی‌دانستم که این آخرین باری بود که بهمن را دیدم و نمی‌دانستم که عصر شنبه حبیبه زنگ می‌زند و با صدایی بغض گرفته می‌گوید، بهمن... و بعض‌اش می‌ترکد و من ناباورانه و گیج و منگ تکرار می‌کنم بهمن! و چیزی در درونم زیرورو می‌شود و خیال همه هستی بر سرم آوار می‌شود و ناباورانه اشک می‌ریزم. اشک می‌ریزم بی آن که ذهنم و احساسم حرف حبیبه را باور کرده باشد. اشک می‌ریزم بی آن که تابوت بهمن را بر قرار دست دوستانش باور کرده باشم و یا آن تکه آهن سیاه رنگی را که روی آن به خط سفید نوشته بودند «بهمن توسی طبیبی» و فرو کردند بر بالای تلی از خاک که بهمن را در زیرش خوابانده‌اند. حالا هم باور نمی‌کنم که برای بهمن توسی و رفتنش می‌نویسم. همین یک ساعت پیش بود که آمدم به همکارم بگویم شماره توسی را بگیر... که نگفتم.

آخر دیگران چه تقصیری دارند که باور نمی‌کنند من باور نکرده‌ام هنوز، زخمی چنین عمیق را در اعماق سینه‌ام.

PDF Compressor Free Version

گل برگی دیگر در هجوم باد

■ م.حسن بیگی

دکتر لطفعلی صورتگر، که خدا رحمتش کند، در یکی از دیدارهایی که در اولین سال‌های کار مطبوعاتی خود با وی داشتم، حکایتی برایم تعریف کرد که او و دو تن از دوستان بسیار صمیمی‌اش با هم قرار گذاشته بودند هر کدامشان زودتر از دنیا رفت، دو نفر باقی مانده، بر سنگ مزارش شکوفه‌یی با سه گلبرگ را حک کنند که یکی از گلبرگ‌های آن جدا شده و بعد از فوت دومین نفر، تنها شخص باقی‌مانده از جمع، بر سنگ گور وی شکوفه‌یی با دو گلبرگ جدا شده حک کند و... در همان دیدار صورتگر گفت که از جمعشان یک نفر منها شده و دو دوست به قول و قرارها عمل کرده‌اند و معلوم نیست سنگ مزار کدامیک از دو نفر، نقش شکوفه‌یی با دو گلبرگ جدا شده را خواهد داشت و سنگ گور کدامیک بی شکوفه خواهد ماند و...

این را نوشتم، نابه این جا برسم که در فاصله سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ ضمن آن‌که در چند مجله و روزنامه به کار نوشتن اشتغال داشتم، مشاور ادبی یکی از نهادهای فرهنگی و هنری و سردبیر مجله ارگان آن تشکیلات بودم و با بهانه یا بی‌بهانه، هفته‌یی یک‌بار مراسمی مرتبط با شعر و ادب را سامان می‌دادم و اگر حمل بر اغراق نشود، خاستگاه بسیاری از کسانی که بعدها در زمینه شعر سری بین سرها درآوردند، همان جلسات ادبی بود.

باری، در یکی از دفعات که قرار بود مراسمی به عنوان نکوداشت حافظ برگزار شود، برنامه‌ریزی چنین بود که دکور مقبره حافظ بر روی صحنه ساخته شود و فردی با شکل و شمایل حافظ در کنار آن دکور حضور یابد و از خودش برای حاضران در جمع حرف بزند، اشعارش را بخواند و... مسئولان تشکیلات، شخصی به نام افشار را که سابقه کار تئاتری هم داشت، به عنوان ایفاگر نقش حافظ به من معرفی کردند و انتظار داشتم آن برنامه برنامه موفقی از کار در بیاید.

در شب اجرای مراسم، افشار که بازیگر خوبی بود، اما متاسفانه تا آن موقع نفهمیده بودم از شعر و خصوصا شعر حافظ چیزی نمی‌داند، مطالبی را که درباره زندگی حافظ حفظ کرده بود، بسیار بد ادا کرد و شعرهای حافظ را بسیار بدتر خواند و... در نتیجه، جوان خبرنگاری به اسم بهمن توسی که آن شب از سوی نشریه‌یی برای پوشش خبری مراسم دعوت شده بود، برای گزارشی که نوشت و چاپ کرد، تیتر «حافظ گیج و گنگ و خیالاتی» را برگزیده و طی نوشته‌اش هم، نیش‌های فراوان به من و بیش از آن به ایفاگر نقش حافظ زده بود.

دو سه روزی بعد از چاپ نشریه‌یی که بهمن توسی خبرنگار و نویسنده آن بود، یک روز به دفتر مجله رفتم و اکنون، بعد از حدود ۳۰ سال، درست یادم نیست که رفتم از توسی گله کنم، یا از این که داد دل مرا هم ستانده بود، قدردانی کنم. اما این را به خاطر دارم که در همان دیدار، هوشنگ پورشریعتی، روزنامه‌نگار پر سابقه که سردبیری آن مجله را به عهده داشت و از سال‌های دور همدیگر را می‌شناختیم، خواست که در مجله‌اش بنویسم، که با رضا و رغبت پذیرفتم و چند روزی پس از شروع به کار در آن مجله، متوجه شدم پورشریعتی از بین جوانان نویسنده و گزارشگر نه یک شکوفه، بلکه باغی از شکوفه فراهم آورده و کسانی چون محمود احیایی، ابراهیم زال‌زاده، فواد فاروقی، محمد هوشمند، حبیبه نیک‌سیرتی، آزیتا ناصرآذری و...

طبعا، در کوتاه مدت، با اغلب کسانی که در آن مجله شغل و مسئولیتی داشتند آشنا و با بیشتر آنان دوست شدم. اما دوستی با بهمن توسی از جنسی دیگر بود. دلیلش را هم، هرگز نه او فهمید و نه من. ولی حاصلش ارتباط بسیار دوستانه‌یی بود که تا دو روز قبل از پرکشیدن وی از عالم خاکی استمرار یافت و عجبا که هر گاه از آن جمع، کسی ملکوتی می‌شد، بی اختیار هر دو یاد حکایت زندگی دکتر صورتگر (که آن را برای توسی هم تعریف کرده بودم) می‌افتادیم و... راستش را بخواهید، اگرچه طی سال‌های گذشته شاهد پرکشیدن بسیاری از آن آشنایان منجمله محمد نوعی، منوچهر نیستانی، نصرت رحمانی، خسرو شاهانی، محمود احیایی، محمد هوشمند، ابراهیم زال‌زاده، علی اصغر افراسیابی و... بوده‌ام، اما رفتن بهمن توسی، آن هم چنین بی‌موقع را نه من باور داشتم، نه دیگر کسانی که از آن جمع باقی مانده‌اند. زیرا وقتی چهره آرام و لبان همیشه خندانش را می‌دیدی، باورت نمی‌شد هیچ غم و غصه‌یی داشته باشد. همیشه برای دوستان و آشنایان انبانی از لطیفه‌های شیرین داشت، لطیفه‌هایی که غالبا خودش می‌ساخت و کم‌تر ممکن بود قبلا در جایی شنیده باشی، یا از شعرهای طنز خودش برایت می‌خواند، شعرهایی که در آن‌ها مهارت سوزنی سمرقندی، نکته‌سنجی عبیدزاکانی، ظرافت طبع ایرج میرزا، روانی کلام ابوالقاسم حالت و ادب و متانت گفتار رهی معیری به راحتی احساس می‌شد و با این همه، خیلی‌هایی که به وی نزدیک‌تر بودند، خوب می‌دانستند و من بهتر از همه، که در زندگی او هم، مثل صادق هدایت زخم‌هایی هست که وجودش را از درون می‌خراشد و می‌تراشد.

بهمن توسی، که متولد ۱۳۳۲ بود و از حدود اواسط دهه ۵۰ کار روزنامه‌نگاری و شعر را شروع کرد و به موازات آن وارد عرصه خوشنویسی شد و در مکتب استاد کیخسرو خروش اصول این هنر ظریف را آموخت و به مرحله استادی رسید، مانند بسیاری از دیگر همتایانش، روحیه‌یی ظریف، حساس و شکننده داشت. بخشی از دردهای توسی، دردهای عمومی بود. دردهایی که جز وی، خیلی‌های دیگر هم ناچار به تحملش هستند. اما قسمت اعظم دردهایش، که همان‌ها هم بیشتر آزارش می‌داد و سرانجام نیز از پا انداختش، دردهایی بود که از ناحیه آشنایان و نزدیکان به وی تحمیل می‌شد.

بهمن توسی، کار روزنامه‌نگاری را، اگرچه با شوق شروع کرد، اما در آن، دوام چندانی نیاورد در حالی که در زمینه شعر، خصوصا غزل و شعر طنز با جدیت کار کرد و اپسین دیدارم با بهمن روز پنجشنبه اتفاق افتاد و روز شنبه حبیبه نیک‌سیرتی از مرگ ناگهانی توسی خبرم کرد و آخرین دیدارمان، صبح یک‌شنبه در قطعه هنرمندان بهشت زهرا اتفاق افتاد. جایی که بسیاری از دیگر آشنایان توسی هم برای آخرین دیدار با وی آمده بودند از استادش کیخسرو خروش گرفته تا خوشنویسان دیگری چون جهانگیر نظام‌العلما، اکبر ساعتچی، داوود رواسانی و... شاگردان متعددی که آموزششان داده بود و روزنامه‌نگارانی که هریک زمانی در جایی با وی همکار بودند.

به قول خواجه ابوالفضل بیهقی «محال باشد چیزی نوشتن، که به نا راست ماند... ما را نیز، باید رفت که روز عمر به شامگاه آمده ... و من، این دانم که نوشتم ... و بر این، گواهی دهم در قیامت، که توسی اگرچه جسم خاکی‌اش به خاک پیوسته، اما به عنوان یک انسان شایسته، یک روزنامه‌نگار مسلط، یک شاعر توانا و یک استاد خوشنویسی برای همیشه زنده است و یاد او همیشه در خاطر کسانی که می‌شناختندش جاوید خواهد ماند.

PDF Compressor Free Version

آن لحظه‌های کوتاه و خاطراتی برای همیشه

■ ندا عابد

با صدایی پر از بغض و حیرت، رنگ پریده و مات، داد زد: بهمن توسی مُرده، می‌فهمی یعنی چه؟ و هق هق گریه‌اش مثل زنجیر به زانوهایم که تاب ایستادن نیاوردند پیچید. او دوست سی ساله‌اش بود و من فقط ده سال بود که می‌شناختمش. ته ذهنم انگار همهمه‌ای بود، و کسی در این همهمه می‌پرسید، چهارشنبه بود که غزل تازه‌اش را برایت خواند، غروب چهارشنبه و حالا شنبه بود و بهمن توسی دیگر نبود. همان صدا در ته ذهنم فریاد می‌زد، هق هق می‌کرد و اشک می‌ریخت برای نبودن یک دوست، و یک دنیا حسرت و دلتنگی برای دوستی هایش.

■ گفتم چه قدر خوب است وقتی کسی می‌میرد خنده‌ها، مهربانی و کارت‌های شب عیدی که با خط خودش می‌نوشت و شکلاتی که به محض دیدنت همیشه در جیب هایش برای تعارف آماده بود تنها تصاویری باشد که به یاد اطرافیان می‌ماند، نه؟

زهرخندی زد و گفت: بهمن زلال بود، مهربان‌تر از مهربان، غافلی که چه غزل‌های زیبایی داشت، آثارش از خیلی‌ها که اسم و رسمی دارند چه در زمینه شعر و چه در عرصه خط بسیار برتر بود، اما بهمن محجوب بود و یک جور خاصی غریب و انگار دوست داشت این طور باشد. دنبال اسم نبود و ای کاش کسی باشد که آن منظومه بلندآدم و حوا و باقی شعرهایش را مرتب کند و دوباره هق، هق گریه کلامش را ببرید...

■ گفت: نگاه کن عکس بهمن! راست می‌گفت: روی شیشه اتوبوس هایی که برای بردن جماعت به بهشت زهرا آماده بود، عکسش را چسبانده بودند با همان لبخند همیشگی که طنز تلخی در خود داشت، نا بیایم وجود این عکس را باور کنم، صدای لا اله الا الله فضا را پر کرد.

راستی آمده بودیم برای تشییع جنازه بهمن توسی، استاد ارزشمند انجمن خوشنویسان، اما انگار خود او، دوست مهربانی که ده سال بود می‌شناختمش شانه به شانه‌ام راه می‌رفت.

■

مسجد پر از جمعیت بود، اکثرا دوستانش بودند، باز هم دو عکس دیگر از توسی کنار هم یکی جوانتر با نگاهی غمگین و عمیق و آن دیگری مال همین سال‌ها با لبخند طنزالود همیشگی‌اش. انگار هر چه سال‌ها گذشته بود به بیهودگی دنیا بیشتر پی برده بود. همه خاموش گریه می‌کردند، نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم اشک بریزم. انگار هنوز منتظر بودم طبق قولی که داده بود تابلویی را که برای دفتر جدید مجله خوش نویسی کرده بود بیاورد می‌دانست که کارهای خطاطی‌اش بیش از هر هدیه‌ای شادم می‌کند. خطش نوعی لطافت و روانی خاص داشت، انگار با ذات شعرهایی که خطاطی شان می‌کرد پیوندی پنهان داشت. هنوز باورم نبود که دیگر بهمن توسی هیچ وقت در هیچ عصری در نمی‌زند و به احوالپرسی‌مان نمی‌آید.

■

عکس‌های مراسم عصر ترجمه را مرتب می‌کردم، برخوردم به عکس‌های توسی و بعد خطی از او. لوح تشکری بود برای یکی از شرکت کنندگان در عصر ترجمه، همیشه می‌گفت: عصر ترجمه را بیاندازید به سه شنبه‌ها من دوشنبه کلاس دارم همیشه آخر مجلس می‌رسم. اما این بار که به دلیلی مراسم سه شنبه برگزار شد، توسی بود که ما را در انتظار گذاشت و نیامد.

پرواز

به یاد بهمن توسی

می‌آیی و می‌روی
و قناری‌ها
رد صدایت را گم می‌کنند
در گلوی من
پرنده‌ای می‌خواند:
کو، کو، کو
و تو
از آن دورها
پاسخ می‌دهی:
دیگر نیست!
پرواز چیز غریبی ست
حرفی ست از رفتن و نرفتن
چگونه آمدی
که صدای پایت
-حتی-
خواب اقاقی‌ها را
آشفته نکرد
و جای انگشتانت
بر بخار شیشه‌ها نماند
چگونه رفته‌ای
که هنوز
جای پای مهربانی‌ات
بر سنگفرش‌های دلم مانده است
و دستان سبزت
-هنوز-
در باغچه‌ها - هر بهار
بنفشه می‌کارد
تمام عمر
در گلوی من
پرنده‌ای خواهد خواند:
کو، کو، کو
و تو
پاسخ خواهی داد:
«دیگر نیست»
پروازت متبرک باد!

حمیه نیک سیرتی
۱۷ شهریور ۱۳۸۳

PDF Compressor Free Version

در سوگ زنده یادنازنین، بهمن توسی

دیدار

اقبال معتضدی

•

صبح - داخلی - خانه
دیشب با خود قرار گذاشتم
امروز تو را می‌بینم
امروز عصر تو را خواهم دید
امروز هر ساعتی که تو بخواهی
خیلی حرف برایت دارم
چند ماهی، سفر بودم
با شوق دیدار به خصوص تو
حرف هایم را تمرین می‌کنم
تمرین که نه
ساز زبانم را با تو کوک می‌کنم
گفتن، حتی گپ زدن ساده و خودمانی
با دوست شفیق و شاعری چون تو
شور و حالی دارد
مگر که مرگ نگذارد

•

گوشی تلفن را بر می‌دارم
شماره‌ات را می‌گیرم
صبح است
وقت مناسبی‌ست
حتماً پشت میزت هستی
... بوق - ... منتظر می‌مانم
... بوق - ... منتظر می‌مانم
... بوق - ... صدای همکار تو غمگین است
صدای آنسوی خط ترسان است:
- «آقای بهمن توسی امروز نمی‌آیند»
- بله؟
- «آقای بهمن توسی دیگر هرگز نمی‌آیند»
- بله؟!
اما، عزیز من، بهمن جان!
تو چه فکر می‌کنی؟
این پیغام، درست بود؟!

ظهر - خارجی گورستان
گفته بودم
امروز عصر تو را خواهم دید
هر ساعتی که تو بخواهی
دیدار ما قطعی‌ست
مگر که مرگ نگذارد

•

ظهر است و تو دیگر نیستی
مرگ تو بر شانه‌های ما حمل می‌شود
دیروز در اشتیاق دیدار تو، کوک بودم
امروز، ساز زبان من ویران است
امروز زیر این خورشید
در غیاب تو، واژه‌ها تمام شدند
و ما (دوستانت)
منظومه ناتمام «آدم و حوّا»ی تو را به ترانه گریستیم.

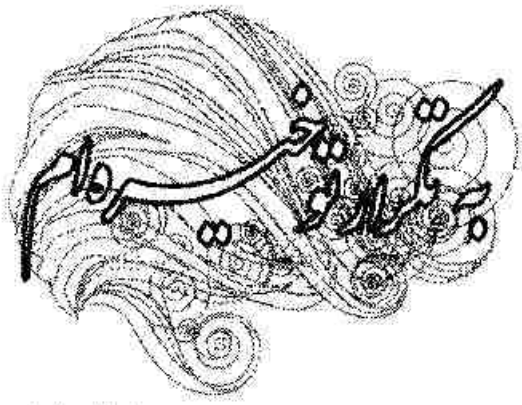

شیدا اسماعیلی

یاسها می‌شناسند
سایه ملالتی که از دیوار خانه آویخته
آهنگ قدم هایی که سنگین است و خسته
و سرفه هایی پی‌درپی
که خنکای پاییز را می‌خواست.
دستم به قلم نمی‌رود
دیوان حافظم خاک می‌خورد
باد بر خواسته، تا گردد دوری بپاشد.
دست که می‌کشم بوی تو در هوا پراکنده می‌شود.
تصویرت مرا به تردید می‌اندازد
سکوت ممتد
نگاهی مهربان
قامتی برافراشته
و غمی بزرگ!
آینه به آشوب سینه‌ام تن در می‌دهد
به تکرار تو خیره‌ام
حافظ می‌خوانی
و لطفش پراکنده می‌شود؛
سیاه، سپید، نقره‌ای
دلم می‌ترسد، می‌لرزد، افسرده است.
«از پلکان اول تردید می‌کنم.*»
آخرین مکث چشم هایت در قاب عینک
و تصویر من که چو سایه به سیاهی می‌مانم.
چشم های عروسک را در آورده‌ام
تا مرگ را نبیند.
مدام می‌خندد؛
به ایستادن تو
و زمانی که از حرکت ایستاده!
بیگانه ترم از هذیانی که با من است
و تمام خواهد شد
در حقیقتی که به لبخندم پیچیده است.

* از شعر «بیات رقص، روی تراس ترس» بهمن توسی

PDF Compressor Free Version

داستان خارجی

چگونه وانگ فو رهایی یافت

مارگریت یورسنار
Marguerite Yourcenar
ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

مارگریت یورسنار (۱۹۰۳ - ۱۹۸۷) از برجسته‌ترین نویسندگان فرانسه در قرن بیستم و اولین زنی است که، در طول تاریخ فرهنگستان فرانسه که در سال ۱۶۳۵ تاسیس شده بود به عضویت این مجمع پذیرفته شد (سال ۱۹۸۰). آثار متعددی از شعر، داستان کوتاه، رمان، نمایشنامه و نیز تحقیق ادبی و ترجمه دارد. داستان زیر از یکی از مجموعه داستان‌های او با عنوان «داستان‌های شرقی» ترجمه شده است.

وانگ فو صورتگر پیر و شاگردش لینگ در جاده‌های قلمرو پادشاهی «هان»[1] پیش می‌رفتند. آهسته می‌رفتند، زیرا وانگ فو شب‌ها به نظارهٔ ستارگان می‌ایستاد و روزها به تماشای سنجاقک‌ها، بار اندکی با خود داشتند، زیرا وانگ فو نقش چیزها را دوست می‌داشت و نه خود چیزها را. او هیچ چیز جهان به چشم او در خور داشتن نبود مگر قلم مو و کوزهٔ روغن جلا و مرکب چین، و نیز تورد ابریشم و کاغذ برنج. تهی دست بودند، زیرا وانگ فو پرده‌هایش را به یک وعده حریرهٔ ارزن می‌داد و سکه‌های پول را به هیچ می‌شمرد. شاگردش لینگ که زیر بار انبانی از نقش‌های ناتمام خمیده بود به حرمت پشت دوتا می‌کرد، گویی که گنبد آسمان را بردوش می‌کشید، زیرا این انبان به چشم لینگ پر از کوه‌های برفی و رودهای بهاری و سیمای ماه تابستانی بود.

لینگ زاده نشده بود تا همپای پیرمردی که فلق را به بند می‌کشید و شفق را به دام می‌افکند آوارهٔ جاده‌ها شود. پدرش زرگر بود و مادرش یگانه فرزند بازرگانی که سنگ یشم می‌فروخت و دارایی‌اش را برای او به ارث گذاشته و نفرینش کرده بود که چرا پسر نشده است. لینگ در خانه‌ای پرورش یافته بود که در آن ثروت به پیشامدهای ناخواسته راه نمی‌دهد. این زندگانی در بسته او را کم دل ساخته بود؛ از حشرات، از رعد، از چهرهٔ مردگان می‌ترسید. چون پانزده ساله شد، پدرش همسری برای او برگزید، همسری که بسیار زیبا بود، زیرا تصور سعادتی که بدین گونه برای فرزندش فراهم می‌آورد خود او را از رسیدن به سنی که شب‌هایش تنها به کار خفتن می‌آید تسلی می‌داد. همسر لینگ نازک چون نی، دلنواز چون شیر، نوشین چون آب دهان، نمکین چون اشک بود. پس از جشن زفاف، پدر و مادر لینگ کار حجب و حیا را با مردن

خود به نهایت رساندند و پسرشان در خانه‌ای منقش به شنگرف، در کنار زن جوانش که همواره لبخند می‌زد و آلوئی که هر بهار شکوفه‌های گلفام می‌داد تنها ماند. لینگ این زن صافی دل را چون آینه‌ای که هرگز تبرگی نپذیرد و چون طلسمی که پیوسته نگهدار باشد دوست می‌داشت. به رسم زمانه، به جای خانه‌ها می‌رفت و بندبازان و رقاصان را تشویق می‌کرد.

شبی در میخانه‌ای همسفرهٔ وانگ فو شد. پیرمرد باده نوشیده بود تا حالتی یابد که مگر نقش میخواره‌ای را بهتر بنگارد. سر بر شانه خم کرده بود و گویی می‌کوشید تا فاصلهٔ میان دست و پیاله‌اش را اندازه بگیرد. عرق برنج زبان این هنرمند کم سخن را گشوده بود، و وانگ فو در آن شب چنان سخن می‌گفت که گویی خاموشی دیواری بود و کلمات رنگ هایی برای پوشاندن دیوار.

از فیض حضور او، لینگ با زیبایی چهرهٔ می‌نوشان در پشت پردهٔ بخار نوشابه‌های گرم و با جلوهٔ قهوه‌ای رنگ گوشت هایی که در برخورد با زبانهٔ آتش، جایی بیشتر و جایی کمتر، سرخ می‌شوند و با سرخی دلنشین لکه‌های شراب که، همچون گلبرگهای پژمرده، جای‌جای بر روی سفره‌ها نقش می‌بندند آشنا شد. بادتندی پنجره را از جا کند و رگبار به درون اتاق پاشید. وانگ سر پیش برد و جلال خطوط شکسته و سُربی رنگ آذرخش را به او نشان داد و لینگ با شگفتی دریافت که دیگر ترسی از تندر ندارد.

لینگ، وانگ نقاش پیر را پرداخت و چون وانگ فو نه پولی داشت و نه میزبانی، خاضعانه سرپناهی به او عرضه کرد. همگام یکدیگر به راه افتادند. لینگ فانوسی به دست داشت. نور فانوس از گودال های آب درخشش های شگرف بر می‌انگیخت. آن شب، لینگ با حیرت پی برد که دیوارهای خانه‌اش، به خلاف آنچه می‌پنداشت، شنگرفی نیست، بلکه به رنگ نارنج است، نارنجی در آستانهٔ گندیدن. در حیاط خانه، وانگ فو متوجه شکل ظریف درخنجه‌ای شد که کس تا آن زمان درنیافته بود و آن را به زن جوانی تشبیه کرد که گیسو افشان کرده است تا خشک شود. در دالان، حرکت مردد موری را از کنار شکاف های دیوار با شیفتگی دنبال کرد، و ترس و انزجار لینگ از این حشرات از میان رفت. آن گاه لینگ چون دریافت که وانگ فو روح و ادراک تازه‌ای به او عطا کرده است پیرمرد را به حرمت در اتاقی که پدر و مادرش در آن مرده بودند خواباند.

از دیر باز، وانگ فو آرزومند برآوردن نقش شاهدختی در روزگاران گذشته بود که زیر بیدبُنی نشسته است و چنگ می‌نوازد. هیچ زنی چندان رؤیایی نبود که الگوی او شود، اما لینگ چون زن نبود از عهده برآمد. سپس وانگ فو از نقش شاهزادهٔ جوانی سخن گفت که در پای درخت سدر بلندی کمان کشیده است. هیچ مرد جوانی در آن زمان چندان رؤیایی نبود که به کار او آید، اما لینگ زن خود را در پای آلوئی باغ واداشت. پس وانگ فو او را در جامهٔ پریان میان ابرهای غروب آفتاب نقش کرد، و زن جوان گریست، زیرا این طلیعهٔ مرگ بود. از زمانی که لینگ نقش‌های او را که ساختهٔ وانگ فو بود برخود او برتری می‌داد چهره‌اش چون گلی دستخوش باد گرم یا باران‌های نابسنانی می‌پژمرد. یک روز صبح او را آویخته بر

PDF Compressor Free Version

شاخه‌های آلوبُن یافتند. دنبالهٔ شالی که بر گرد گردنش حلقه شده بود با گیسویش در باد موج می‌زد. نازک‌تر از همیشه بود و پاک‌تر از زیبارویان ممدوح شاعران گذشته. وانگ فو آخرین بار نقشی از او کشید، زیرا این رنگ سبز را که بر چهرهٔ مردگان می‌نشست دوست می‌داشت. شاگردش لینگ مشغول ساییدن رنگ بود و این کار به چنان دقت و مراقبتی نیاز داشت که گریستن را از یاد برد.

لینگ غلامان و سنگ‌های پشم و ماهیان حوضش را پیاپی فروخت تا کوزه‌های مرکب ارغوانی که از مغرب زمین می‌آمد برای استادش فراهم آورد. چون خانه خالی شد آن را ترک کردند، و لینگ در را پشت سر خود به روی گذشته‌اش بست. وانگ فو از شهری که چهره‌هایش دیگر از زشتی و زیبایی هیچ رازی نداشتند تا بر او عرضه کنند ملول شده بود، و استاد و شاگرد با هم در جاده‌های کشور امپراتوری «هن» آواره شدند.

آوازهٔ ایشان پیش از خودشان به روستاها، به آستانهٔ قلعه‌ها، به رواق معبدهایی که زائران بی‌قرار شامگاهان به آن جا پناه می‌برند می‌رسید. می‌گفتند که وانگ فو با آخرین رنگی که به چشمان نقش‌هایش می‌کشد می‌تواند به این نقش‌ها جان ببخشد. مزرعه‌داران می‌آمدند و به او التماس می‌کردند که سگ نگهبانی برایشان بکشد و امیران از او نقش سرباز می‌طلبیدند. علمای دین وانگ فو را چون حکیمی می‌ستودند و عامهٔ مردم از او چون جادوگری می‌ترسیدند. وانگ فو از این اختلاف آراء لذت می‌برد چون می‌توانست جلوه‌های سپاس و ترس و ستایش را در پیرامون خود مشاهده و بررسی کند.

لینگ غذا گدایی می‌کرد و مراقب خواب استاد بود و جذّابانش را فرصت می‌شمرد تا پاهایش را بمالد. به هنگام سپیده دم که استاد پیر هنوز در خواب بود، به شکار مناظر پوشیده در پس پرده‌های نی می‌رفت و شب هنگام که استاد، خسته و دل سرد، قلم موهایش را می‌افکند آن‌ها را از روی زمین برمی‌چید. هنگامی که وانگ اندوهگین می‌شد و از پیری خود سخن می‌گفت، لینگ لبخند زنان تنهٔ استوار بلوط کهنی را به او نشان می‌داد و هنگامی که وانگ شاد بود و بذله می‌گفت، لینگ به فروتنی وانمود می‌کرد که گوش می‌دهد.

یک روز شامگاه به حومهٔ پایتخت امپراتوری رسیدند و لینگ برای وانگ فو به جستجوی مسافرخانه‌ای برآمد تا شب را در آن جا سر کنند. پیرمرد خود را در ژنده پاره‌ها پیچید و لینگ در کنار او خفت و در آغوشش گرفت تا گرمش کند، زیرا بهار تازه از راه می‌رسید و زمین خاکی هنوز یخ بسته بود. وقت سحر، صدای گام‌های سنگینی در راهروهای مسافرخانه پیچید و زمزمهٔ وحشت‌زدهٔ مهمانان و عربده‌هایی به زبان وحشیان شنیده شد. لینگ به خود لرزید و به یاد آورد که روز پیش یک گرده نان برنج برای خوردن استادش دزدیده بوده است. شک نداشت که آمده بودند تا او را دستگیر کنند و نگران شد که فردا چه کسی وانگ فو را در عبور از گذار رودخانه یاری خواهد کرد.

سربازان، فانوس در دست، به درون آمدند. نور فانوس‌ها که از خلال کاغذ الوان می‌تراوید پرتوهای سرخ و آبی به کلاه چرمی ایشان می‌افکند. زه کمان بر روی شانه‌هایشان می‌لرزید و سنگینی ترکان ایشان ناگهان بی‌سبب نعره می‌کشیدند. دست سنگین خود را بر گردن وانگ فو نهادند و وانگ فو بی‌اختیار دریافت که آستینشان با رنگ شنلشان نمی‌خواند.

وانگ فو، که شاگردش تکیه‌گاهش شده بود،

راه‌های پست و بلند را لنگ‌لنگان در پی سربازان پیمود. انبوه رهگذران به تماشای ایشان می‌آمدند و این دو تبهکار را که بی‌شک برای گردن زدن می‌بردند ریشخند می‌کردند. سربازان سؤال‌های وانگ را با شکنکی وحشیانه جواب می‌دادند. دست‌های به هم بستهٔ او بی‌تاب از درد بود، و لینگ دل افسرده لبخند زنان به استادش می‌نگریست و این برای او گریستنی مهرآمیزتر بود.

به آستانه قصر امپراتور رسیدند که دیوارهای بنفشش در روز روشن چون دامن شفق نُقل می‌کشید.

سربازان وانگ فو را از تالارهای بی‌شمار چهارگوش یا دایره‌وار گذراندند که نمادهایی بود از فصول سال، چهار جهت اصلی، نر و ماده، طول عمر، مواهب قدرت. درها بر پاشنه‌ها می‌چرخیدند و نغمه‌ای آهنگین بر می‌آوردند و توالی آن‌ها به گونه‌ای بود که با پیمودن تالارهای قصر از مشرق به مغرب، همهٔ پرده‌های موسیقی به ترتیب نواخته می‌شد. همه چیز چنان مرتّب شده بود تا اندیشهٔ قدرت و ظرافتی فوق بشری را القاعی کند، و احساس می‌شد که کوچک‌ترین دستور در این جا حکمی قاطع و قاهر چون حکمت نیاکان دارد. سرانجام هوا سبک شد و سکوت چنان ژرفایی یافت که کس اگر شکنجه می‌شد زهرهٔ فریاد زدن نداشت. خواجه سرا پرده‌ای بالا زد. براندام سربازان چون تن زنان لرزه افتاد، و جمع کوچک وارد تالاری شد که «پسر آسمان» آن جا بر تخت نشسته بود.

تالاری بود عاری از دیوار و استوار به ستون‌های ستبر از سنگ نیلگون. در آن سوی تنهٔ مرمرین ستون‌ها، باغی شکفته بود و هر گُل پرورده در باغچه‌هایش به نوع نادری تعلق داشت که از ماورای اقیانوس‌ها آورده بودند. ولی هیچ یک از گل‌ها بویی نمی‌داد مبادا که تفکر «اژدهای آسمانی» از بوهای خوش آشفته شود. به احترام سکوتی که اندیشه‌هایش در آن غوطه می‌خورد هیچ پرنده‌ای به درون حصار قصر راه

PDF Compressor Free Version

نداشت و حتی زنبوران عسل را از آن جا رانده بودند. دیواری سترگ باغ را از باقی جهان جدا می‌کرد تا بادی که از روی لاشهٔ سگان و کالبد کشتگان کاوزارها می گذرد مبادا که سر به گستاخی بر آستین امپراتور بساید.

«سلطان آسمانی» بر اریکه‌ای از سنگ یشم تکیه زده بود، و گرچه سال عمرش از بیست نمی‌گذشت دست هایش چون دست پیران پر از چین و شکنج بود. جامه‌اش نیلی بود تا زمستان را نمایش دهد و سبز بود تا بهار را به یاد آورد. چهره‌اش زیبا بود اما سرد چون آینه‌ای بر بلندی نهاده که فقط اختران و آسمان نستوه را بازتاب دهد. در سمت راستش «وزیر لذت‌های کامل» ایستاده بود و در سمت چپش «مشاور عذاب‌های عادلانه». چون ملازمانش، صف زده در پای ستون‌ها، همواره گوش می‌سپردند تا کوچک‌ترین کلام را از دهانش برایند عادت کرده بود که پیوسته با صدای آهسته سخن بگوید.

وانگ فو زمین ادب بوسه داد و گفت:

- ای اژدهای آسمانی، من پیرم، مستمندم، ناتوانم. تو چون تابستانی و من چون زمستانم. توده هزار عمرداری و من همین یک عمر را دارم که رو به پایان است. مگر من با تو چه کرده‌ام؟ دست‌های مرا بسته‌اند، حاشا که از این دست‌ها بر تو گزندی رسیده باشد.

امپراتور گفت:

- ای وانگ فوی پیر، می‌دانی با من چه کرده‌ای؟

آهنگ صدایش چنان گوش نواز بود که به شنوندهٔ میل گریستن دست می‌داد. دست راست خود را که از بار تاب سنگفرش یشمی چون گیاهی دریایی فیروزه‌گون می‌نمود بلند کرد و وانگ فو، شگفت زده از درازای این انگشتان باریک، به جستجو در خاطرات خود پرداخت که آیا زمانی از امپراتور یا نیاکانش نقش ناقابلی نکشیده بوده است تا به کیفر آن سزاوار مرگ شده باشد. ولی احتمالش ضعیف بود، زیرا تا این زمان وانگ فو به دربار امپراتوران کمتر پا گذاشته بود و کلبهٔ مزرعه داران را یا، در شهرها، محله‌های روسپیان را و میخانه‌های کنار ساحل را که باربران در آن جا ستیزه می‌کنند خوش‌تر می‌داشت.

امپراتور گردن باریکش را به سوی پیرمرد خم کرد و دوباره گفت:

- ای وانگ فوی پیر، می‌دانی با من چه کرده‌ای؟ اکنون به تو می‌گویم. اما چون زهر دیگران جز از راه دهان نمی‌تواند وارد تنمان شود، برای آنکه خطاهایت را نشان دهم تو را از یکایک دالان‌های خاطره‌ام می‌گذرانم و سراسر زندگی‌ام را برایت عیان می‌کنم. پدر من مجموعه‌ای از کارهای تو را در پنهان‌ترین تالارهای قصر گرد آورده بود، زیرا معتقد بود که چهره‌های منقوش بر پرده‌ها باید پوشیده از دیدهٔ نامحرمان باشد که نمی‌توانند در حضور ایشان چشم به زیر افکنند. ای وانگ فوی پیر، من در همین تالارها پرورش یافته‌ام، زیرا بر گرد من خلوتی ساخته بودند تا در آن بزرگ شوم. امواج مشوّش رعایا را از من دور کرده بودند تا لوث وجود آبنای بشر بر دامن معصومیتم ننشیند. هیچ کس اجازه نداشت که حتی از برابر آستانه‌ام بگذرد مبادا که سایهٔ مرد بازنی تا نزدیک من گسترده شود. چند بندهٔ پیر که به خدمت من گماشته بودند هرچه کمتر خود را نشان می‌دادند. زمان دایره وار می‌چرخید و نقش‌های تو با سپیده دم جان می‌گرفت و با شامگاه رنگ می‌باخت. شب هایی که خواب به چشمم نمی‌آمد به آن‌ها می‌نگریستم و مدتی نزدیک به ده سال، همه شب به آن‌ها نگریسته‌ام. روزها بر قالیچه‌ای که نقشش در خاطرم حک شده بود می‌نشستم و دست‌های خالی‌ام را بر زانوهای ابریشمی زردم می‌گذاشتم و در اندیشهٔ لذت هایی که آینده برایم خواهد آورد فرو می‌رفتم. جهان را در نظر مجسم می‌کردم که سرزمین «هان» در مرکز آن قرار داشت و مانند دشت هموار و فروررفتهٔ کف دست بود که پنج رود سرنوشت بر آن خط انداخته‌اند. گرد بر گرد جهان دریا بود که دیوان در آن زاده می‌شوند و دورتر کوه‌ها که آسمان را بر دوش گرفته‌اند. برای اینکه بتوانم همهٔ این چیزها را مجسم کنم از نقش‌های تو مدد می‌جستم. باور کرده بودم که دریا مانند برکهٔ پهناور گسترده بر پرده‌های توست بارنگی چنان نیلگون که چون سنگی در آن افتد لاجرم بافوت ازرق می‌شود و زنان مانند گل‌ها گشوده و بسته می‌شوند، همانند پریانی که در خیابان‌های باغ‌هایت با وزش باد به این سو و آن سو روان‌اند، و جنگاوران کمر باریک، که پاسدار دژهای مرزی‌اند، خودْ پیکان هایی دلدوزند. چون به سن شانزده رسیدم، درهایی که مرا از جهان جدا می‌کرد گشوده شد: به ایوان قصر رفتم تا ابرها را تماشا کنم، ولی آن‌ها به زیبایی ابرهای شامگاهی تو نبودند. خواستم تا تخت روانی برایم بیاورند؛ با تحمل تکان‌های جاده هایی که نه از گل و لایشان خبر داشتم و نه از سنگ هایشان، همهٔ ایالات امپراتوری را زیر پا گذاشتم و اثری از آن باغ‌ها با زنانی چون کرمکان شب تاب نیافتم، همان زنان پرده‌های تو با تنی که خودْ باغ است. سنگ ریزه‌های کرانه‌ها از اقیانوس‌ها بیزارم کرد؛ خون شکنجه شدگان به سرخی انار پرده‌های تو نیست؛ حشرات روستاها از درک زیبایی شالیزارها بازم می‌دارند؛ تن زندهٔ زنان چون گوشت مردهٔ آویخته بر قنارهٔ قصابی‌ها دلزده‌ام می‌کند، و خندهٔ درشت سربازان اندرونم را می‌خراشد. وانگ فو، ای شیاد پیر، تو به من دروغ گفته‌ای، جهان هیچ نیست جز توده‌ای از لکه‌های درهم که از قلم نگارگری دیوانه بر خلاء ریخته شده است و پیوسته با اشک‌های ما شُسته می‌شود. کشور «هان» زیباترین کشورها نیست، و من نیز امپراتور نیستم. یگانه کشوری که فرمانروایی بر آن ارزش دارد کشوری است که تو، ای وانگ فوی پیر، از راه «هزار خم» و «ده هزار رنگ» در آن وارد می‌شوی، بر کوه‌های پوشیده از برفی که هرگز آب نمی‌شود و بر بیشه‌زارهایی که هرگز نمی‌میرند تنها تویی که دل آسوده فرمان می‌رانی. از این روست، ای وانگ فو، که برای تو شکنجهٔ خاصی اندیشیده‌ام، برای تو که افسونگری هایت مرا از آنچه دارم بیزار کرده‌اند و هوس آنچه را نخواهم داشت در من انگیخته‌اند. و برای محبوس کردن تو در یگانه سیاهچالی که هرگز توانی از آن به در آیی، بر آن شده‌ام تا میل بر چشمانت بکشند، زیرا چشمان تو، ای وانگ فو، دو در جادویی‌اند که قلمرو پادشاهی‌ات را به رویت می‌گشایند. و چون دست هایت دو راه ده‌شاخه‌اند که تو را به قلب قلمروت می‌برند، عزم کرده‌ام که آن‌ها را از تنه‌ات جدا کنند، ای وانگ فوی پیر، فهمیدی که چه گفتم؟

لینگ، به شنیدن این سخن، دشنهٔ تب شکسته‌ای از پر کمرش به در آورد و خود را به روی امپراتور افکند. دو نگهبان او را گرفتند. پسر آسمان لبخند زد، آهی کشید و گفت:

- و از این که دوستت می‌دارند از تو متنفرم، ای وانگ فوی پیر. بکشید این سگ را.

یکی از سربازان شمشیر بالا برد. لینگ جستی به پیش زد تا خونش بر پیراهن استاد نباشد. سر لینگ از گردن، چون گلی که از شاخه بچینند، جدا شد. خدمتکاران جسدش را بیرون بردند و وانگ فو، دل شکسته، لکهٔ ارغوانی زیبایی را که خون شاگردش بر سنگفرش سبز انداخته بود به تحسین نگریست.

امپراتور اشاره‌ای کرد و دو خواجه سرا

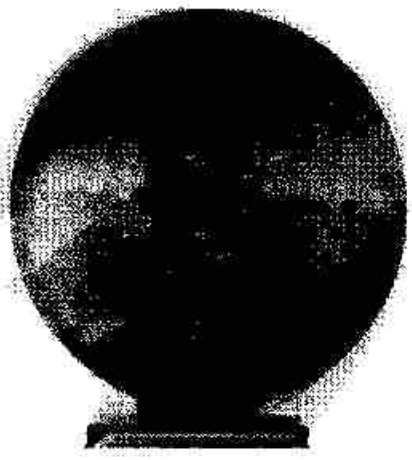

PDF Compressor Free Version

چشمان وانگ فو را پاک کردند. امپراتور گفت:

- گوش کن، وانگ فوی پیر، و اشکهایت را خشک کن، چون وقت گریستن نیست. چشمت باید روشن بماند تا اندک نوری که در آن باقی است از اشک تیره نشود. زیرا تنها از راه کهنه توزی نیست که مرگت را آرزو می‌کنم، تنها از روی سنگ دلی نیست که می‌خواهم رنج کشیدنت را ببینم. من منظورهای دیگری دارم، ای وانگ فوی پیر. در نگارخانهٔ آثارت که در قصر من است نقش دلربایی هست که در آن کوه‌ها و مصب رودها و دریا منعکس شده‌اند. البته به مقیاسی بسیار کوچک، ولی با چنان بداهتی که از بداهت خود اشیاء درمی‌گذرد، مانند عکسی که بر دیوارهٔ گوی بلورینی افتد.

اما این نقش ناتمام است، وانگ فو، و شاهکار تو در حدّ پیرنگ مانده است. در آن دم که در درهٔ دورافتاده‌ای نشسته بودی و نقش می‌زدی چه بسا چشمت به پرنده‌ای افتاده که می‌گذشته یا کودکی که این پرنده را دنبال می‌کرده است، و منقار پرنده یا چهرهٔ کودک پلک‌های نیلی امواج را از یادت برده است. شرّابه‌های روپوش دریا و موهای جلیکی صخره‌ها را ناتمام گذاشته‌ای. وانگ فو، می‌خواهم که تو این آخرین ساعات بینایی را که برایت مانده است در اتمام این نقش به کاربری تا حاوی آخرین رازهایی شود که در عمر درازت اندوخته‌ای. بی شک دست‌های تو، که به زودی از تنت جدا می‌شود، بر روی پارچهٔ ابریشمین خواهد لرزید و نامتناهی، با خطوط لرزندهٔ بدبختی، وارد پردهٔ تو خواهد شد. و بی شک چشمانت، که نزدیک به تاریک شدن است، در منتهاالیه حواس بشری، روابطی کشف خواهد کرد. ای وانگ فوی پیر، چنین است خواست من، و می‌دانم چگونه وادارت کنم که فرمان ببری. اگر تو ندهی، پیش از آنکه کورت کنم همهٔ آثارت را خواهم سوزاند و تو چون پدری خواهی شد که همهٔ پسرانش را بکشند و امید به دوام تبارش را از میان ببرند. ولی بیا و این آخرین سفارش را که برای کار به تو داده می‌شود نشانه‌ای از نیکخواهی من بدان، زیرا می‌دانم که نقش بر پرده یگانه معشوقی است که تو در کنار گرفته‌ای. و دادن قلم مو و رنگ و مرکب به تو تا همدم آخرین ساعات زندگی‌ات باشد در حکم بخشیدن یک دختر زیبا برای همآغوشی به مردی است که باید به دار آویخته شود.

به یک اشارهٔ انگشت کوچک امپراتور، دو خواجه سراپردهٔ ناتمامی را که وانگ فو طرحی از دریا و آسمان بر آن افکنده بود در نهایت احترام پیش آوردند. وانگ فو اشک هایش را پاک کرد و لبخند زد، زیرا این طرح کوچک جوانی اش را به یادش می‌آورد. همه چیز آن حاکی از دل خرّمی بود که وانگ فو دیگر در خود نمی‌دید، و با این حال چیزی کم داشت، زیرا در زمانی که آن را می‌کشید هنوز به تأمّل نه در کوه‌ها نگریسته بود و نه در صخره هایی که پهلوی برهنهٔ خود را در دریا می‌شویند و نه اندوه شامگاه را، چنان که باید، در خود جذب کرده بود. وانگ فو یکی از قلم موهایی را که پرده‌ای به او عرضه می‌داشت برگزید و بر دریای نیمه تمام چند خطّ نیلی کشید. خواجه سرایی در کنار پایش نشسته بود و رنگ می‌سایید، ولی در این کار مهارتی نداشت و وانگ فو علی رغم فقدان لینگ را بیش از پیش حسر کرد.

وانگ فو نخست گوشهٔ بال ابری را، برفراز کوهسار، گلگون کرد. سپس بر سطح دریا چین‌های ریزی افزود که احساس آرامش را ژرف تر می‌کرد. سنگفرش یشمی کف تالار به طرز غریبی نمناک می‌شد، اما وانگ فو، غرقه در نگارگری خود، هشیار نبود که در آب نشسته است و نقش می‌زند.

زورق خُرد که با هر چرخش قلم نقاش درشت تر می‌شد اینک سرتاسر بخش پیشین پردهٔ ابریشمین را گرفته بود. آهنگ موزون برخورد پاروها با آب، تند و جلاک چون بالّ زدن پرندگان، ناگهان از فاصلهٔ دور برخاست. نزدیک و نزدیک تر شد و آرام آرام در سرتاسر تالار پیچید، سپس خاموش شد و قطره‌های آب بی حرکت و آویزان بر پاروهای کُرَجی بان، می‌لرزید. از مدتی پیش، آهن تفتهٔ آماده برای چشمان وانگ فو بر روی آتشدان جلّاد سرد شده بود. آب اکنون تا محاذی شانه‌ها بالا آمده بود و درباریان، که به حکم ادب همچنان بر جا ایستاده بودند، بر سر پنجهٔ پا بلند می‌شدند. آب سرانجام به محاذی قلب امپراتور رسید. سکوت به اندازه‌ای ژرف بود که قطره اشکی اگر می‌چکید صدایش شنیده می‌شد.

لینگ پیش آمد. پیراهن کهنهٔ هر روزه‌اش را به تن داشت و بر آستین راستش هنوز آثار شکافی دیده می‌شد که لینگ فرصت نیافته بود تا صبحدم، پیش از آمدن سربازان، آن را بدوزد. اما برگرد گردن خود شال سرخ غریبی داشت.

وانگ فو همچنان که به کار خود مشغول بود به او گفت:

- گمان می‌کردم که تو مرده‌ای.

لینگ مؤدبانه جواب داد:

- شما زنده باشید و من جرئت کنم که بمیرم؟

و زیر بازوی استاد را گرفت تا سوار زورق شود. عکس سقف یشمی تالار در آب افتاده بود چندان که گویی لینگ در درون غاری زورق می‌راند. بافه‌های گیسوی درباریان غریق چون انبوه ماران بر سطح آب پیچ و تاب می‌خورد، و سر پریده رنگ امپراتور چون نیلوفری موج می‌زد.

وانگ فو با لحن اندوهگینی گفت:

- نگاه کن، شاگرد، این بیچاره‌ها در حال مردن اند اگر تا حال نمرده باشند. گمان نمی‌کردم که در دریا آن قدر آب باشد که بتواند امپراتور را هم غرق کند. چه باید کرد؟

شاگرد زیر لب گفت:

- جای نگرانی نیست، استاد. به زودی خشک خواهند شد و حتی به یاد نخواهند آورد که هرگز آسیبشان تر شده باشد. تنها امپراتور تلخی آب دریا را اندکی در دل خواهد داشت. این مردمان چنان ساخته نشده‌اند که بتوانند در پرده محو شوند.

و به دنبال سخن خود گفت:

- دریا زیباست، باد موافق می‌وزد و مرغان دریایی لانه می‌سازند. برویم، استاد، برویم به سرزمین آن سوی آب ها.

نقاش پیر گفت:

برویم.

وانگ فو سکّان را به دست گرفت و لینگ پاروها را. آهنگ موزون پاروها، محکم و منظم چون ضربان قلب، دوباره فضای تالار را انباشت. بر گرد صخره‌های بلند قایم، سطح آب آرام آرام فرو می‌نشست و صخره‌ها دوباره ستون می‌شدند. دیری نپایید که تنها چند گودال آب در فرورفتگی‌های سنگفرش یشمی کف تالار همچنان می‌درخشید. جامهٔ درباریان خشک شده بود، اما در شرّابهٔ بالاپوش امپراتور چند حباب کف برجا ماند.

پردهٔ تمام شدهٔ وانگ فو همچنان روی میز کوچک قرار داشت. سرتاسر بخش پیشین آن را زورقی فرا گرفته بود. زورق اندک اندک دور می‌شد و در پس خود شیار باریکی بر سطح دریای ساکن می‌گذاشت که گرد می‌شد و فرو می‌نشست. چهرهٔ دو مرد زورق نشین دیگر به درستی دیده نمی‌شد. اما شال گردن سرخ لینگ و ریش وانگ فو که در باد می‌جنبید همچنان هویدا بود.

تپ تپ پاروها سستی گرفت و سپس، در فاصلهٔ دور، محو شد. امپراتور دست را سایبان چشم‌ها کرده و به پیش خم شده بود، به دور شدن زورق وانگ فو می‌نگریست که دیگر چیزی نبود جز نقطهٔ کوچکی در روشنی کم رنگ شامگاه. بخار زرینی برخاست و بر سطح دریا گسترده شد. سرانجام، زورق به پشت صخره‌ای پیچید که آغاز پهنهٔ بی پایان دریا بود. سایهٔ صخره بر زورق افتاد و شیار باریک حرکت زورق از سطح آب زدوده شد و وانگ فوی نقاش و شاگردش لینگ روی این دریای یشمی نیلگون که وانگ فو برآورده بود ناپدید شدند.

---

۱) Han سلسلهٔ امپراتوران قدیم چین، از سال ۲۰۲ پیش از میلاد تا سال ۲۲۰ پس از میلاد. (مترجم)

PDF Compressor Free Version

داستان ایرانی

تاکسی

■ رضا امین

مرد از توی آینه به صورت زن نگاه کرد. مهتابی و بدون آرایش.

چشم‌های زن از پشت عینک آفتابی تیره‌اش دیده نمی‌شد شاید چشم هایش رابسته بود و شاید به مرد نگاه می‌کرد، شاید هم فکر می‌کرد و حتی صورت خودش را هم در آینه نمی‌دید.

مسافر دست راستی شق و رق نشسته بود و تکان نمی‌خورد. انگار می‌ترسید اگر تکان بخورد جای اضافی را که اشغال کرده بود از دست بدهد.

مرد فکر کرد:

هنوز یاد نگرفته‌اند که چه جوری توی تاکسی بنشینند فکر می‌کنند فقط خودشان حق دارند راحت باشند. دوباره توی آینه تاکسی چشمش به صورت زن افتاد زن میانسال بود، اما زیبایی ساده‌ای داشت. بدون حتی یک لکه آرایش. عینک آفتابی‌اش کاملاً تیره بود و شاید به همین دلیل قیافه‌اش باوقارتر به نظر می‌رسید. دست راست مرد زیر فشار بازوی مسافر بغل دستی گوخت شده بود. مرتیکه انگار لج دارد باز اگر چاق و درشت هیکل بود می گفتم جایش تنگ است. بعد بادش افتاد که با مسافرهای چاق یادرشت هیکل هیچ وقت مشکل نداشته است همیشه این آدم‌های ریق ماسی هستند که به زور می‌خواهند دو برابر هیکلشان جا بگیرند.

انگار وقتی سوار تاکسی می‌شوند، هیکل واقعی شان را توی خیابان جا می‌گذارند و با قدوقواره خیالیشان سوار تاکسی می شوند. لابد این یارو هم فکر می‌کند سام نریمان است.

سرش را چرخاند، می خواست هیکل مسافر دست راستی را درست ببیند، جوان بود و لاغر، اما جوری نشسته بود که مرد مجبور بود خودش را مچاله کند در غیر این صورت او هم باید هیکلش را می‌انداخت به سمت زنی که طرف چپش نشسته بود و آن وقت واویلا. از تصور این کار چندشش شد، همیشه سعی می کرد جوری بنشیند که مزاحم بغل دستی نباشد مخصوصاً اگر مسافر بغل دستی‌اش زن بود، سه چهار انگشت اقلاً با او فاصله می‌گرفت دوست نداشت کسی به چشم یک آدم لچر و بی تربیت نگاهش کند.

اما بعضی زن‌ها، حتی اگر یک وجب هم با مسافر بغل دستی فاصله داشتند، باز دائم و با یک جور تظاهر خودشان را می کشیدند به طرف در تاکسی و آن قدر این کار را تکرار می‌کردند که او عصبانی می شد و توی دلش می گفت: زنیکه احمق، خیال می کنه همه حیوونن.

این کار به نظرش توهین‌آمیز می‌آمد.

باز هم چشمش افتاد به تصویر صورت زن که نیمی از قاب آینه را پر کرده بود. راننده با نوک انگشت عینک آفتابی‌اش را روی دماغش بالا زد و بعد توی آینه به خودش نگاه کرد و به زن که شاید داشت به او نگاه می کرد باشاید چشم هایش رابسته بود و چرت می‌زد. مثل خیلی از زن‌ها که توی تاکسی یا اتوبوس می‌خوابند. مرد دوباره به گردی صورت زن در قاب مقنعه کرم رنگش نگاه کرد مطمئن نبود اما به نظرش آمد که زن دارد به او نگاه می‌کند.

زیرچشمی به کیف دستی قهوه‌ای رنگ زن و کلاسوری که زیر کیف و روی پاهای زن بود نگاه کرد. باید استاد دانشگاه باشد. یا شاید هم کارمند بود.

صورت بدون آرایش و لباس ساده‌اش این جوری نشان می داد اگر آرایش می کرد...

زن گفت: من پیاده می شم، راننده سرعت ماشین را کم کرد، کشید دست راست. مرد دوباره به تصویر زن توی آینه نگاه کرد هنوز نمی‌دانست زن به کجا نگاه می‌کند. تاکسی ایستاد، مسافر دست راستی پیاده شد و او هم رفت پایین که زن پیاده شود. زن خودش را روی تشک عقب تاکسی کشید جلو، یک پایش را گذاشت بیرون و بعد پای دیگرش را، مرد چشم‌اش افتاد به ساق پای زن که به اندازه دو سانت فاصله پاچه شلوارش که بالا جسته بود و جوراب سیاه کوتاهش دیده می‌شد یا موهای زیر و سیاه.

مرد بغل دستی اول سوار شد، مرد نگاهی به زن که رفت توی پیاده رو انداخت و سوار شد. چه زشت بود، بدش می‌آمد از این جور زن‌های شلخته.

زن از پشت عینک آفتابی تیره‌اش به تصویر مرد در آینه نگاه کرد و به موهایش که سفید بود. چه‌قدر شکسته بود صورتش، زیر چشم هایش به کبودی می‌زد و دو خط مورب از کناره بینی تا نزدیک گوشه لب هایش پایین آمده بود. اما هنوز چیزی از گذشته در صورتش دیده می‌شد.

زن در همان اولین نگاه او را شناخت، دماغ عقابی که حالا کم‌تر توی ذوق می‌زد. آن وقت‌ها صورت مرد لاغر بود و دماغش بزرگ‌تر جلوه می کرد. اما حالا صورتش چاق‌تر شده بود. زن باور نمی‌کرد یعنی سخت بود برایش منطبق کردن تصویری که در آینه

PDF Compressor Free Version

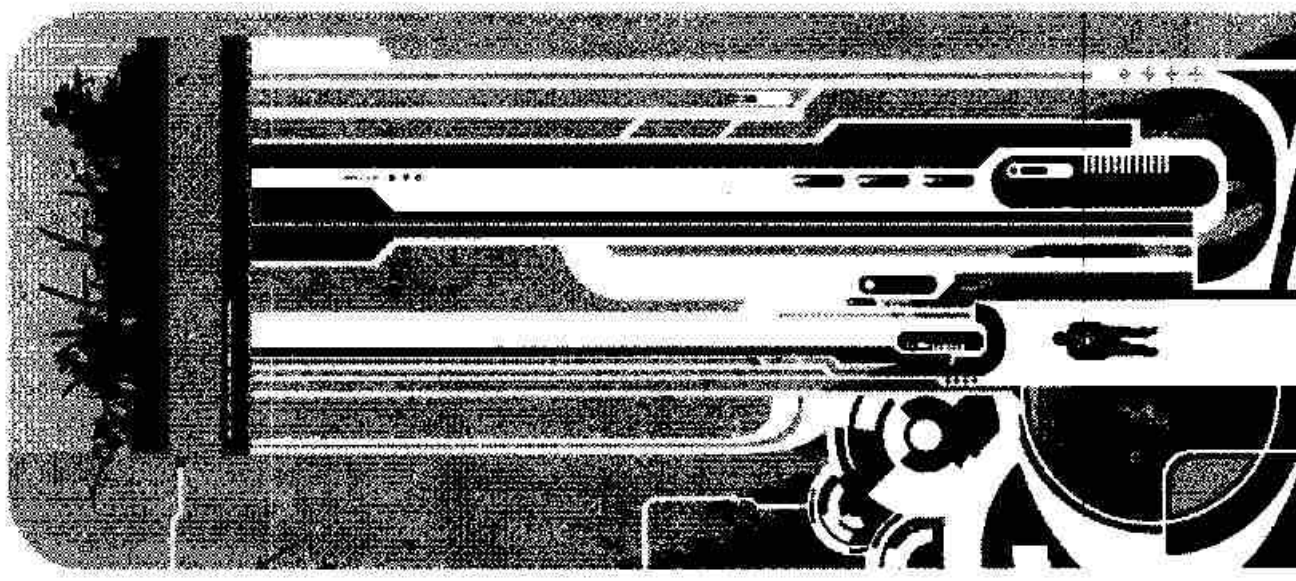

بود و تصوری که در ذهنش داشت.

نشناختی، نه؟ زن، این را با خودش گفت، در ته فکرش.

همه این سال‌ها فقط به تو فکر کردم و به آن روزهایی که در آن محله قدیمی گم‌اش کردم.

مرد داشت به او نگاه می‌کرد خنده‌اش گرفت از حیرانی مرد.

فکر نمی‌کند من دارم نگاهش می‌کنم، عینک آفتابی خوبیش همیشه، هیچ‌کس نمی‌تواند هدف نگاه آدم را بفهمد. شاید هم فکر می‌کند خوابم. مثل خیلی از زن‌ها که توی تاکسی و اتوبوس می‌خوابند یا چشم‌هایشان را می‌بندند و تظاهر می‌کنند که خوابیده‌اند.

اولین موهای سفید را او در لابه‌لای موهای مرد کشف کرد. دو سه تا روی این شقیقه و دو سه تا آن طرف سرش.

موهات سفید شده! این را با هیجان گفته بود و بعد چشم دوخت به نگاه مرد، میدونی وقتی پیر بشی و موهات یک دست سفید بشه چه شکلی می‌شی!

نه! چه شکلی می‌شم.

شبیه، شاه لیر می‌شی، فیلمشو دیدی، پریشب تلویزیون نشون می‌داد.

اما تصویر مرد توی آینه شبیه شاه لیر نبود بیشتر یک آدم خسته بود تا شاه لیر مغرور و خشمگین.

کاش می‌دانستم کجاست و چه کار می‌کنه!

زیر چشمی به کیف مرد که دو دستی آن را چسبیده بود نگاه کرد. می‌خواست حدس بزند اما نشد. حالا دیگه همه مردها از این کیف‌ها دستشونه کارمند، استاد دانشگاه، ویزیتور. فقط دلار فروش‌ها مدل کیفشون جور دیگه‌است. دوباره به چروک‌های دور چشم مرد نگاه کرد و به دو خط عمودی که بین ابروهای مرد بود. چه قدر اخم او را دوست داشت و چه قدر به او گفته بود! این دو تا خط مهرونشون مرد منه‌او این مهرونشون هنوز بود و عمیق‌تر از آن روزها. اما مرد دیگر مرد او نبود ناخود آگاه به دست چپ مرد که لبه کیف سامسونت را چسبیده بود نگاه کرد. حلقه دستش نبود!

خیلی از مردهای زن دار را می‌شناخت که حلقه دستشان نمی‌کنند به قول یکی از همکارهاش، حلقه مردها مال شش ماه اوله.

چند تا بچه داشت؟ دو تا، سه تا...

- اگه، اگه... میدونی! دلم می‌خواد اسم بچه‌ها مونو بذاریم امید و آرزو، تو موافقی؟ مرد خندیده بود و فقط زیر لب تکرار کرد امید...

دلش می‌خواست بداند مرد اسم بچه‌هایش را چی گذاشته حالا حتماً نوه هم دارد! مرد زود ازدواج کرده بود همان موقع به فاصله کوتاهی بعد از آخرین دیدارشان. چرا این جوری شد؟! زن این را از خودش پرسید و دوباره به تصویر مرد در آینه خیره شد.

راننده با نوک انگشت عینکش را روی دماغش هل داد به طرف بالا.

احساس کرد مرد بدجوری معذب نشسته، مسافری که سمت راست مرد بود تقریباً جای دو نفر را گرفته بود فکر کرد خودش جمع‌تر بنشیند که مرد راحت‌تر باشد اما مرد تکان نخورد. و سعی کرد فاصله بینشان حفظ شود. زن به فاصله فکر کرد، تقریباً چهار انگشت با مرد فاصله داشت اما، نه! آخرین باری که همدیگر را دیده بودند وقتی مرد خداحافظی کرد، قدم‌هایش را شمرد، همیشه همین کار را می‌کرد با هر قدم که مرد دورتر می‌شد دلش می‌گرفت و دفعه بعد که مرد می‌آمد قدم‌هایش را می‌شمرد، یک، دو، سه... و دوباره همدیگر را می‌دیدند، یک ساعت، دو ساعت و باز خداحافظی، اما از آخرین باری که قدم‌های مرد را موقع رفتن شمرد سی سال گذشته بود و یک، دو، سه... مرد هزاران قدم، هزاران هزار قدم از او دور شده بود. و حالا که او را می‌دید باورش نمی‌شد.

جوان بود که رفت، یک، دو، سه... و حالا مردی میان سالی بود با موهای سفید و صورت شکسته به قاب آینه آمده بود.

زن پیش از این هیچ وقت این فاصله را حس نمی‌کرد. نه ذهنش به یاد فیلم جنین افتاد و آن دخترکی که رشد غیرعادی داشت و ناگهان در چند ساعت از نوجوانی به جوانی و بعد به پیری رسید.

همین چند لحظه پیش بود که او قدم‌های مرد را شمرد یک، دو، سه و... چقدر ناگهانی همه چیز تغییر کرد.

از تاکسی که پیاده شد، دوباره به مرد نگاه کرد که سوار شد و در را بست و تاکسی که راه افتاد زن بی اختیار شمرد...

یک، دو، سه... هنوز به مرد فکر می‌کرد به پسر جوانی که ناگهان پیر شده بود.

زن عینک را از چشمش برداشت، با دستمالی که دستش بود گوشه چشمش را پاک کرد. از عرض خیابان رد شد و توی پیاده رو جلو ویترین یک مغازه ایستاد. دوباره عینکش را برداشت و به تصویر خودش توی شیشه نگاه کرد باور نمی‌کرد به نظرش رسید سی سال پیرتر شده است.

PDF Compressor Free Version

فرم اشتراک ماهنامه

آزما

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۱۸۱۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما بفرستید تا مجله شما ارسال گردد.

نام و نام خانوادگی:
سن:
تحصیلات:
شغل:
مدت اشتراک:
تلفن:
آدرس: استان ... شهرستان
آدرس دقیق پستی:

راهنمای کشور	۱۲ شماره ۲۸۰۰ تومان ۶ شماره ۱۴۸۰ تومان	
آزما و دانش‌آموز	۱۲ شماره ۳۶۰۰ تومان ۶ شماره ۱۹۳۰ تومان	
آزما و نسیم	۱۲ شماره ۴۸۰۰ تومان ۶ شماره ۲۴۰۰ تومان	

آزما را از این کتابفروشی‌ها در تهران تهیه کنید

- **کتابفروشی باغ**
  خیابان ولیعصر، باغ فردوس، روبروی پمپ بنزین
- **شهر کتاب کامرانیه**
  خیابان شهید باهنر، روبروی کامرانیه، نشر کارنامه
- **کتابفروشی داروگ**
  خیابان مطهری، پیش لاریستان
- **کتابفروشی مهناز**
  خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی (پورسینا آباد)، بین خیابان ۱۱ و ۱۳
- **شهر کتاب ساعی**
  خیابان ولی‌عصر، پیش پارک ساعی
- **کتابفروشی آبی**
  زیر پل کریم خان
- **کتابفروشی دنیا**
  خیابان انقلاب، پیش بازارچه کتاب
- **کتابفروشی علمی فرهنگی**
  خیابان انقلاب، بین فخر رازی و فروردین
- **کتابفروشی توکس**
  خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پلاک ۱
- **کتابفروشی نی**
  خیابان کریم خان، پیش میرزای شیرازی
- **کتابفروشی چشمه**
  خیابان کریم خان، پیش میرزای شیرازی
- **کتابفروشی روده**
  خیابان کریم خان، پیش میرزای شیرازی
- **کتابفروشی پکا**
  خیابان انقلاب، خیابان فلسطین
- **کتابفروشی ثالث**
  خیابان کریم خان زند، بین ایرانشهر و ماهشهر
- **کتابفروشی سحر**
  خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۳۶
- **کتابفروشی اختران**
  میدان انقلاب، بازارچه کتاب
- **نشر مرکز**
  خیابان فاطمی، خیابان بابا طاهر
- **کتابفروشی نیاوران**
  نیاوران، روبروی پارک، شهر کتاب نیاوران
- **کتابفروشی داریوش**
  خیابان شریعتی، نرسیده به قلهک، بعد از سینما فرهنگ
- **کتابفروشی ابن سینا**
  شهرک غرب، خیابان ابن سینا

آزما مجموعه شعر شاعران جوان را منتشر می‌کند

سبز هم‌چون جوانی

از زمانی که اعلام کردیم قصد داریم مجموعه‌ای از آثار شاعران جوان را منتشر کنیم، دوستان جوانی از دور و نزدیک شعرهایشان را برای ما فرستاده‌اند که در حال بررسی آن‌ها هستیم تا از بین آن‌ها آثار برتر را انتخاب کنیم و در یک یا دو مجموعه به چاپ برسانیم تا فرصتی باشد برای داوری شدن کار شاعران جوان در سطحی عام‌تر. اما این توضیح را لازم می‌دانیم که آن چه به عنوان شعر شناخته می‌شود، ویژه‌گی‌هایی دارد که آن را از انواع دیگر نوشتار و گفتار جدا می‌کند و بنابراین تقاضایمان این است که دوستان جوان در انتخاب آن چه که به عنوان شعر برای ما می‌فرستند با وسواس بیشتری عمل کنند و لااقل قبل از ارسال تجربه‌هایشان برای آزما، آن‌ها را در اختیار دوستانی که با مقوله شعر آشنایی دارند بگذارند و نظر آن‌ها را در مورد کارشان جویا شوند. چرا که هر نوشته‌ای ضرورتاً و لزوماً نمی‌تواند شعر باشد.

به هر حال آثار ارسالی از سوی شاعران جوان توسط هیئتی از شاعران صاحب نام برای چاپ در کتاب انتخاب خواهد شد. و نکته آخر این که تاکنون از میان آثار رسیده انتخاب اولیه انجام شده که با رسیدن شمار آن‌ها به حدنصاب قابل قبول و انتخاب نهایی نسبت به چاپ و انتشار مجموعه شعر جوان اقدام خواهیم کرد.

PDF Compressor Free Version

ترجمه خط ارتباط فرهنگ‌ها

ترجمه اصلی‌ترین و به تعبیری یگانه راه ارتباط ما با ادبیات جهان است و عکس آن هم صادق است یعنی از طریق ترجمه است که آثار ادبی ما، شعر و داستان، و نمایش می‌تواند در عرصه‌ای گسترده‌تر از مرزهای زبان فارسی مخاطبان خود را بیابد و با آن‌ها ارتباط برقرار کند. با این همه اما، ترجمه و اهمیت و نقش آن در گسترده فرهنگ آن گونه که باید مورد توجه قرار گرفته و مسایل و مشکلات آن و نیز ارزش و اعتبارش «سخن از ترجمه خوب است» شناخته نشده است.

بر این بنیان، آزما جلساتی را با حضور مترجمان صاحب نام و به منظور تلاش برای شناخت بیشتر ارزش ترجمه و مسایل مربوط به آن برگزار می‌کند.

این جلسات در اولین دوشنبه هر ماه با حضور شماری از مترجمان صاحب نام کشورمان و علاقه‌مندان به مبحث ترجمه برگزار می‌شود و در هر جلسه، مسایل مربوط به ترجمه، ویژه‌گی‌های ترجمه، تاریخ ترجمه، ترجمه انواع مختلف متن‌های ادبی، شعر، رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و... مورد بررسی قرار می‌گیرد و علاوه بر آن در هر نشست یکی از مترجمان صاحب نام در مورد ترجمه یک اثر یا یکی از مباحث مربوط به ترجمه سخن خواهد گفت.

تاریخ تشکیل جلسات «عصر ترجمه» نخستین دوشنبه هر ماه است و علاقه‌مندان به شرکت در این جلسات می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۶۷۳۹۷۰۴ مجله آزما تماس بگیرند.

آزما برگزار می‌کند

کارگاه آموزشی ترجمه ادبی آموزش روزنامه نگاری

ماهنامه آزما به منظور آموزش علاقه‌مندان به ترجمه ادبی و انتقال تجربیات علمی و عملی مترجمان صاحب‌نام به جوانان علاقه‌مند اقدام به تشکیل کارگاه‌های آموزش ترجمه ادبی کرده است که نخستین دوره این کلاس‌ها از نیمه دوم آبان ماه با همکاری

عبداله کوثری ترجمه رمان و داستان کوتاه

احمد پوری ترجمه شعر آغاز خواهد شد.

علاقه‌مندان به شرکت در این دوره‌های آموزشی و علمی می‌توانند با دفتر مجله آزما تلفن شماره ۶۷۳۹۷۰۴ تماس بگیرند.

بدیهی است نخستین شرط شرکت در این کلاس‌ها دانستن زبان انگلیسی است.

همچنین یک دوره کلاس آموزش روزنامه نگاری نیز از نیمه دوم آبان در دفتر مجله برگزار می‌شود که علاقه‌مندان به شرکت در این کلاس‌ها نیز می‌توانند جهت کسب اطلات و ثبت نام با دفتر مجله تماس بگیرند.

PDF Compressor Free Version

پودرضدعفونی کننده

Halamid®

هالامید

$C_7H_7ClNNaO_2S.3H_2O$

کلرامین T

ساخت هلند

axcentive bv

قابل استفاده جهت ضدعفونی:

- مساجد و اماکن زیارتی
- مدارس، کتابخانه ها و اماکن آموزشی
- بیمارستان ها و مراکز درمانی
- هتل ها و اماکن اقامتی
- استخرها و اماکن ورزشی
- رستوران ها و کارخانجات
- هواپیما، قطار و کلیه وسائل حمل و نقل
- دامداری ها و مراکز پرورش طیور و آبزیان
- و...

ضدعفونی کنندهٔ قوی و تأثیر گذار بر علیه:

۹۴ گونه باکتری، ۵۰ گونه ویروس، ۲۲ گونه قارچ، ۶ گونه جلبک، ۴ گونه مخمر و ۴ گونه انگل.

- موثر بر علیه عوامل تولید بیماریهای واگیردار.
- بر روی سطوح اثر خورندگی ندارد.
- بی خطر برای انسان.
- پایدار و مقاوم حتی در دمای بالا.
- مورد تأیید سازمان جهانی بهداشت.
- مورد تأیید بخش غذا و داروی اتحادیه اروپا.

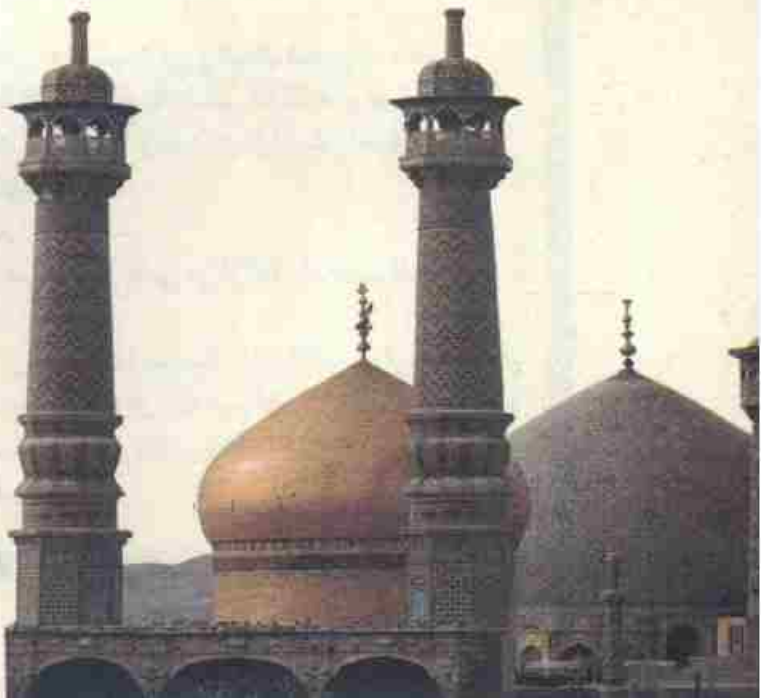

بصیر شیمی (سهامی خاص)
نماینده انحصاری در ایران
تهران، خیابان بهشتی، خیابان باکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۷
تلفکس: ۹ - ۸۵۰۴۳۴۷